

به هوش

niceroman.ir

نویسنده: sahar-dn

این کتاب در سایت نگاه دانلود آماده شده است

با احساس اینکه مشت سانیار خورده باشه توی صورتم از خواب بیدار شدم توی جام نیم خیز شدم خوب یکم وقت میخوام لود شم به اطراف نگاه میکنم

_||| تو اینجا چیکار میکنی

سانیار باچشمای بسته و صدای خواب الود گفت

ای بابا باز تو از خواب بیدار شدی فراموشی گرفتی خودت گفتی بیام

یکم فکر کردم یادم اومد دیشب از توی باغ صدا اومد منم ترسیدم به سانیار گفتم بیاد پیشم از جام بلند شدم رفتم توی دستشوی صورتم رو شستم اومدم بیرون جلوی آینه نشستم موهام رو شونه زدم داشتم توی آینه به خودم نگاه میکردم که یکی در اتاقم رو زد اومد داخل مژگان بود

مژگان_صبح بخیر خانم مادرتون گفتن بیام شما و برادرتون رو بیدار کنم بیاید برا صبحانه

_باشه الان می ام

انقدر از این جوری حرف زدن مژگان بدم می اد که حد نداره همونطور که داشتم توی کمد دنبال لباس می گشتم سانیار رو صدا زدم

_ سانی ، سانی بیدار شو الان مامی می اد بالا

یهو سانیار از جاش بلند شد و گفت

اومد!!!!

_ کی ؟

_ مامان

_ نه گفتم اگه بلند نشی می آد

_ اوف فکر کردم اومد الان باز میگه «چقدر می خوابین» داشتم به صدای نازک سانیار می خندیدم که در اتاق باز

شد و مامان اومد داخل و گفت

چقدر می خوابین ؟

من و سانیار با هم خندیدم

_ وا بچه ها چرا می خندین دیونه شدین سارینا مگه تو کلاس نداری سانیار تو مگه نمی خوی بری طلا فروشی

واای تازه یادم افتاد سانیار سریع بلند شد

_ وای مامان چرا زود تر بیدارم نکردی بابا کلم رو میکنه اصلا همش تقصیر این دختری لوسه اخه یکی نیس بهش

بگه دختره ی خرس از چی میترسی

_ خو از تو باغ صدا اومد

_ یه گربه ی بی شعور نفهم داره توی باغ راه میره زیر پاش برگ هست صدا میده تو باید بترسی بیای اتاق من

مزاحمت ایجاد کنی

صداش رو نازک کرد

من میتروم

مامان خنده کنان از اتاق خارج شد می خواستم یه چیزی به سانیار بگم که فرار کرد از توی کمد یه مانتوی مشکی

با شلوار کرم و کفش و کیف و مقنعه ی مشکی پوشیدم و از اتاق رفتم بیرون می خواستم از کنار سالن غذا خوری

فرار کنم که مامان بهم گیر نده تا صبحانه بخورم آروم آروم می رفتم و از اون جای که خدا داشت شانس تقسیم

می کرد من داشتم بند کفش می بستم صدای خروس مزاحم در اومد

_ کجا my sister صبحانه در خدمت باشیم خانوم دکتر

آروم آروم برگشتم یه چشم غره به سانیار رفتم مامان گفت

باز می خواستی فرار کنی

بعد بلند تر گفت

مژگان ,مژگان یه بشقاب برای سارینا بیار

رفتم کنار مامان نشستم

_مامان بابا نیست ؟

_نه صبح زود رفته طلا فروشی راستی سانیار هفته ی دیگه سالگرد مادرت می خوای خونه مراسم بگیری یا سالن

رزو کنیم

چهره سانیار ناراحت شد احساس کردم توی چشمش اب جمع شد و گفت

به نظرم توی خونه بگیریم بهتر

سانیار پسر همسر اول پدرم که وقتی سانیار 2سالش بود فوت کرد 5 سال بعد پدرم با مادرم ازدواج کرد

داشتم به گذشته فکر میکردم که موبایلم زنگ خورد اسم کعبه بهترین دوستم رو دیدم یه لبخند زدم ولی به

محض اینکه موقعیت م یادم اومد زدم توی سرم چون قرار بود برم دنبالش ولی الان خیلی دیر شده بود

_سلام عشقم

با داد ی که زد گوشی رو از گوشم دور کردم

_عشقم و کووووفت عشقمو ... نیم ساعته اینجا ایستادم زیر پام علف مصنوعی سبز شد

_به جان سانیار تا نیم ساعته دیگه می رسم

سانیار از توی ظرف زیتون یکی برداشت و به طرفم پرت کرد

کعبه می دونست من جون سانیار رو الکی قسم نمی خورم آروم تر گفت

_باشه تا نیم ساعته دیگه اومدی و گرنه

_نه من نه تو دیگه حفظ شدم

_آفرین دختر گلم یکمم خلم

_بای

تلفن رو قطع کردم سانبار با اخم بهم نگاه می کرد با لحن شوخی گفت

ببینم جون منو از سر راه آوردی که هی واسه این و اون قسم می خوری

_امممم نمی دونم بزار از مامان پپرسم شاید

سانبار توی جاش نیم خیز شد که دنبالم کنه ولی من زرنگ تر از اون بودم سریع فرار کردم

از در خارج شدم از چند تا پله ی جلوی خونه اومدم پایین و از کنار استخر رد شدم و به سمت پارکینگ رفتم
ریموت ماشینم رو از توی کیفم در آوردم و سوار شدم از حیاط اومدم بیرون خونه ما تا خونه ی کعبه یک خیابون
بیشتر راه نبود برای همین زود رسیدم

از دور کعبه رو دیدم اسم شناسنامش مبینا بود ولی همه کعبه صداش می کردن یه برادر کوچیک هم داشت به نام
مبین که 11 سالش بود کعبه قد بلندی داشت با هیکل متناسب «البته به کمک اون همه ورزشی که ما میکنیم
باید هم هیکلمون خوب بشه» با موهای مشکی خرمای و چشم های خرمای صورت سفید لب و بینی متناسب با
صورتش

خوشگل بود اما نه به اندازه ی من (خودشیفته 0_0) منو کعبه از راهنمای تا الان که دانشگاه رشته ی پزشکی می
خوندیم باهم دوست بودیم جلوی پاش ترمز کردم شیشه رو دادم پایین

_خانوم برسونمت

سریع سوار شد و محکم در رو بست

_هو چته چرا در عروسکم رو میشکنی

کعبه که منتظر همین حرف بود تا منفجر شه گفت

کصافططططط بمیری میدونی چندساعته این جا ایستادم

_کی گفت بایستی خوب یه صندلی می آوردی می نشستی عزیزم

_الهی زبونت رو مار بزنه

_شایدم عقرب بزنه

کعبه دیگه حرف نزد به جاش توی فایل ها ی اهنگ دنبال موزیک مورد علاقه ش گشت یهو جیغ زد

_چیه دیونه چرا جیغ میزنی

_دنبال یه اهنگ بودم پیداش کردم

_ حالا کدوم اهنگ هست

_ گوش کن

(انقدر درد تو دلّم دارم

انقدر م تو صدام

انقدر حرف نگفته

که عمری مرده رو لبام

انقدر تو فکر تو بودم

از خودم جاموندم

تو آتیش دروغای تو

عمرمو سوزوندم

بعد تو آتیش تو

قلبم و خاموش کردم

هر کی هر حرفی دلش خواست زد

فقط گوش کردم

گم شدم پی خودم

تو کوچه ها میگردم

من خودم رو خیلی

وقته که فراموش کردم

♪ ♪ ♪

چقدر تو دلّم آشوبه

تو که حالت خوبه

قلبم هر ثانیه عشقت

رو توسینم می کوبه

چقدر دست به سرم کردی

رفتی که برگردی

زدی راحت زیر حرفات

عزیزم بد کردی

بعد تو آتیش تو قلبمو

خاموش کردم

هر کی حرفی دلش

خواست زد فقط گوش کردم

گم شدم پی خودم

تو کوچه ها میگردم

من خودم رو خیلی وقته

که فراموش کردم)

(فراموش کردم _ بابک جهانبخش)

با تموم شدن آهنگ ما هم به دانشگاه رسیدم ماشین رو توی پارکینگ دانشگاه پارک کردم و با کعبه وارد سالن شدیم همزمان با ما گروه یابو سوار دانشگاه هم رسید

(نمی خوام به هیچ گروهی توهین کنم ولی بچه های دانشگاه به این گروه که خیلی مذهبی بودن و با متور گازی می اومدن دانشگاه می گفتن یابو سوار)

سر گروه هشون محمدی که یه پسر قد کوتاه چاق بود گفت

سلام خواهر بفرمائید داخل کلاس

ماهم تعارف نکردیم و اومدیم داخل کلاس دوستانم رو که دیدم یه جیغ کوچولو کشیدم و کیفم به سمتشون پرت کردم پیمان رو هوا کیفمو گفت و گفت

به به شازده خانوم چه عجب ما شما رو دیدیم این همه توی تعطیلات بهت پیام دادم که بریم بیرون اصلا جواب ندادی

مهرداد_ گل پسر لابد لیاقت حرف زدن نداشتی

بعد یه چشمک بهم زد

_ آفرین میگن باید حقیقت رو یا از بچه شنید یا دیونه

همه خندیدن مریم کیفش رو از رو صندلی برداشت با خنده گفت بیان اینجا بشینین

پیمان سریع گفت

نه بیا پیش من بشین کارت دارم

بدون حرف رفتم پیشش نشستم و امروز اولین جلسه ی ترم جدید بود داشتیم با پیمان درمورد یه برنامه ی تفریح

صحبت می کردم که بهمون با آرنجش زد به پهلو

_ اخ ببخشید پهلو رو زدم به آرنجت

_ خواهش

_ بچه پرو

_ اون جا رو ببین پسر شریک بابات همون گشت ارشاد خودمون

به اون سمتی که بهمون اشاره کرده بود نگاه کردم خودش بود اون خانوادش تنها کسای هستن توی آشنا های بابا

که مذهبی هستن نمی دونم که چرا بابا اینو به عنوان شریک انتخاب کرد شاید چون از آشناهای خانوم جون بود

برای همین فقط وقت های که می ریم خونه باغ اونا هم هستن خانون جون اونا رو خیلی دوست داره مثل بچه های

خودش بهشون نگاه می کنه ولی با ما اصلا حرف نمی زنن بهتر پسره ی امل گشت ارشاد داشتیم بهش نگاه

میکردم که یه دفع سرش رو آورد بالا و با اون چشمای مشکیش بهم نگاه کرد بعد از چند دقیقه سرش رو آورد

پاین بهش پوز خند زدم رو به پیمان و بهمون گفتم

رسیدم خونه در رو که باز کردیم از چراغ های روشن خونه فهمیدیم که مامان و بابا هنوز بیدارن وقتی خواستم در

رو باز کنم سانیار دستمو گرفت

_ فردا شب بیاین خونمون پارتنی

آراد رفت کنار میلاد و عرفان و شایان نشست برعکس خودش دوستاش آدمای مذهبی نبودن پیمان و بهمون از

این حرف من خوشحال شدن باهم گفتن

_ ایول

بعد بلند رو به جمع دوستای خودمون گفتن

دوستان گوش کنین خبر خوب دارم فردا شب خونه سارینا مهمونی دعوت شدیم

صدای خوشحالی بچه بلند شد

_اخ جون مهمونی

_ایول سارینا

وپارازیت های مثل یابو سوار هم می خواستن اظهار وجود کنن گفتن

_لا اله الله

_اسغراالله

بعد محمدی از توی جمعیت بلند شد

_خجالت بکشید جمع کنید بساط تون رو آراد خان شما یه چیز به این فامیلت بگو

با این حرفش آتیش گرفتم همیشه بدم می اومد کسی درمورد من حرفی بزنه اونم به آراد از جام بلند شدم

_ هوی یابو سوار به اون چه ...حرفی داری بیا به من بگو گرچه کارای من هم به تو ربطی نداره شما برو مسجد

نمازت دیر نشه و.....

صورتش قرمز شده بود کعبه سریع اومد کنارم نداشت حرفم رو ادامه بدم

_سارینا بیخیالش

به آراد نگاه کردم سرش پایین بود و ابرو هاش توی هم گره خورده بود گروه ما همیشه با گروه محمدی یا همون یا

بو سوار ها دعوا داشت پیمان زیر گوشم گفت

ایول خوب جوابش رو دادی

_والا شما که مردین هیچی بهشون نمی گین من باید جوابشون رو بدم

و از روی پیروزی یه لبخند زدم

همون موقع استاد اومد سر کلاس و به بحثمون پایان داد

اخرا ی کلاس استاد دیگه درس نداد و شروع کرد به حرف زدن

_خوب من برای پروژی این ترم برای شما یه کار گروهی انتخاب کردم

بچه ها شروع کردن به اعتراض کردن

_ساکت دارم حرف می زنم خجالت بکشید مثلا دکتر ید من الان حرفامو می زنم آخر ترم نکید نگفتیم

پیمان گفت

_ خوب استاد میشه بگید ما باید چیکار کنیم؟

_ البته همه تون باید به گروه های دونفر تقسیم شید هر دوتا گروه به یه روستا می رن

محمدی _ یعنی هر چهار نفر توی یه روستا؟

_ بله

شایان_ میشه خودمون اون چهار نفر رو انتخاب کنیم؟

_ نه شما فقط یکی از هم گروهیاتون رو انتخاب می کنید

بهمن_ اگه این کار رو انجام ندیم

_ می تونید امتحان کنید اخر ترم می فهمید چی میشه

بعد کیفش رو برداشت و از کلاس رفت بیرون ما هم از جامون بلند شدیم با کعبه به سمت ماشین رفتیم

_ سارینا کار عملی این استاد رو چی کار می کنی انجام می دی

_ مگه دیونم عمراً

داشتم با کعبه صحبت می کردم که موبایلم زنگ خورد از توی کیفم در آوردم به شمارش نگاه کردم شماره ی نگار

دختر عمه م بود

_ سلام نگار خانوم

_ سلام سارینا خوبی دخی

_ آره ممنون تو چطوری؟

_ عالی تر از این نمیشم راستی امشب بیاین خونه باغ دستور خانوم جون گفت بهتون بگم بیاد

_ اها باشه

_ سارینا میلاد پیش تو؟

_ نه پیش ما نیس چطور مگه؟

_ می خوام بهش بگم بیاد خونه باغ تو بهش میگی

_ شوی تو من بهش بگم

_اچه ما باهم قهریم

_به من ربطی نداره می تونی زنگ بزنی باهش آشتی کنی یا اینکه...

_یا اینکه چی

_به آراد زنگ بزنی

_چی؟ عمراً به میلاد زنگ می زنی باهش آشتی می کنم

_خودت میدونی

خندم گرفته بود

_خیلی خوب بسته زیاد خندوندمت بای

_بای

گوشی رو قطع کردم کعبه رو رسوندم خونه شون خودم رفتم خونه حاضر شم رسیدم ماشین سانیار توی پارکینگ بود پس اونم خونه ست رفتم داخل خونه

_کسی خونه نیست؟؟

صدای سانیار رو شنیدم

_بیا بالام

از پله های رفتم بالا تو اتاقش بود جلوی کمد لباساش ایستاده بود به لباساش نگاه می کرد

_بیا یه نظر بده امشب چی بپوشم؟

رفتم کنارش ایستادم یه نگاه بهش کردم بعد یه نگاه به کمد کردم یه شلوار ذغالی با پیراهن قهوه ای کم رنگ از توی کمد درآورد و دادم بپوشه اون هم رفت تو رختکن اتاقش تا بپوشه توی این فرصت من روی تختش نشستم به دکور اتاقش که تاره عوض کرد بود نگاه می کردم یکی از دیوارها رو عکس خودش زد بود یکی هم کامل کمد بود که روی در کمد آینه بود یکی دیگه هم یه عکس سه نفر بود من و نیکو و خودش که دو سال پیش وقتی رفتیم آمریکا باهم گرفتیم یه دیوار دیگه هم عکس من و سانیار باهم بود این عکس رو توی اتاق من بود کی برداشت توی عکس من روی تاب نشسته بودم سانیار داشت هلم میداد این عکس رو توی اتلیه گرفته بودیم خیلی قشنگ بود داشتیم به عکس نگاه می کردم که سانیار از پشت بغلم کرد

_خواهر خوشگلم به چی فکر می کنه که این جور داره به عکس نگاه می کنه

_به این که تو کی این عکس رو از توی اتاق من برداشتی

_امم دیگه دیگه می خواستم سوپرایزت کنم

خیلی...

خیلی چی؟

_خیلی دوست دارم داداش جونم برگشتم بغلش کردم

_دختر خوب انقدر لوس نشو دوماه دیگه که من رفتم آمریکا می خوای چیکار کنی

فکر کردن به این موضوع باعث میشد که گریه م بگیره واسه همین یه قطره اشک از چشمم اومد

برای اینکه بحث رو عوض کنم بهش گفتم

_چه قدر خوشگل شدی

سانیار قد بلندی داشت هیکلشم خوب بو از 15 سالگی تا الان که 29 سالشه باشگاه بدن سازی می رفت
چشمش سبز آبی بود گاهی اوقات چشمش آبی بود گاهی هم سبز واسه همین هیچ وقت نتونستم تشخیص بدم
چشمش سبز یا آبی

_خوشگلم نه!

_برو

_لباسات رو در بیار بیا بریم اتاق من برا من لباس انتخاب کن

_اوکی تو برو من می ام

همیشه همین جوری بودیم من برا سانیار لباس انتخاب می کردم اون برا من

یکم منتظر موندم تا بیاد برام لباس انتخاب کنه

_امشب ست کنیم

_نه حوصله ست ندارم

_اوکی

بعد از توی کمده یه شلوار برمودای مشکی با یه تی شرت عسلی بهم داد بپوشم

_بیا اینا رو بپوش با رنگ چشمات می اد

لباس رو ازش گرفتم رفتم توی رختکن اتاق پوشیدمش توی اینه به خودم نگاه کردم خوشگل بودم لبای صورتی و موهای بلند قهوه ای با چشمای قهوه ای عسلی همه میگفتن رنگ چشمام خاصه الان هم با این لباس خیلی خوشگل شده بودم از رختکن اومدم بیرون

_خوف شدم؟

_عالی اتنخاب من حرف نداره

_مهم اینکه من خودم خوشگلم

_اون که البته

_خوب ساعته چند بریم

_نمی دون

_راستی مامان کجاست

_رفته خونه ی عمه سما از اونجا می ره خونه باغ

_الان ساعت چند؟

12_

_پس من لباسام رو در بیارم ناهار بخوریم بعد یه فکری می کنیم

_اوکی پس من رفت

سانیار از اتاق رفت بیرون منم یه بلوز سفید با شلوار ورزشی مشکی پوشیدم رفتم توی سالن ناهار بخورم

_مژگان خانوم ناهار چیه؟

_زرشک پلو با مرغ

_کره ی اضافه یادت نره

_نه خانوم یادم نمی ره

_ممنون

همیشه غذا های پر چرب می خوردم ولی چاق نمیشدم تازه هیکنم خیلی هم خوب بود

سانیار اومد باهم ناهار خوردیم بعد هر کدوممون رفتیم دنبال کار های خودمون

من دوش گرفتم بعد روی تختم دراز کشیدم به اطرافم نگاه کردم ترکیب اتاق من طوسی بود یکی از دیوای اتاقم عکس خودمو سانپار بود یکی دیگه کاملاً طوسی بود یکی دیگه ذغالی بود یکی هم کامل آینه بود که باز میشد توش کمد بود یه ست مبل طوسی و مشکی هم داشتم گیتار و ویالن هم یه گوشه ی اتاقم بود یه آینه و میز آینه هم بود که صندلی هم داشت داشتم اتاقم رو نگاه میکردم که خوابم برد

_سارینا!!!!!!

یهو از جام بلند شدم موهام رو از جلوی چشمم کنار زدم با چهره ی خندون سانپار رو به رو شدم

_ای کوفت ای ... چرا بیدارم کردی؟

_چون خیلی باهال خوابیده بودی خواستم اذیتت کنم

یکی از بالشت های روی تختم رو برداشتم به سمش پرت کردم

_بابا زنگ زد

چی گفت

_گفت خودش رفت خونه باغ ما هم بریم پس پاشو حاضر شو

بعد از اتاق رفت بیرون از جام بلند شدم یه خمیازه ی طولانی کشیدم بعد رفتم توی دستشوی به صورتم آب زدم لباسام رو پوشیدم از اتاق رفتم بیرون

از پله ها رفتم پایین

_مژگان خانوم

_بله

_سانپار کجاست؟

_گفتن به شما بگم توی ماشین منتظر شما هستن

_باشه

از خونه اومدم بیرون سانپار توی ماشین منتظرم بود

_من اومدم

_چه عجب دیگه داشت زیر پام درخت در می اومد

ماشین رو روشن کرد و به سمت خونه باغ حرکت کردیم

_سانیار

_هوم

_فرداشب مهمونی دارم

_توی خونه

_اوهوم

_خوب

_می ای

_نمیدونم

_ااا سانیار

_باشه می ام

_مرسی

بعد توی فایل های اهنگ دنبال یه اهنگ گشتم پیداش کردم

You got me sippin' on something)

I can' compare to nothing

I've ever known I'm hoping

That after this fever, I'll survive

I know I'm acting a bit crazy

Strung out , a little bit hazy

Hand over heart , I'm praying.

That I'm gonna make it out a live

The bed 's getting cold and you're not here

The future that we hold is so unclear

But I'm not a live until you call

And I'll bet the odd's against it all

Save your advice, cause I won't hear

You might be right ,but I don't care

There's a million reasons why I should give you up

But (The heart wants what it wants)2)

selenagomez_ The heart wants what it wants))

رسیدم به خونه باغ برا همین نتونستم بقیه آهنگ رو گوش بدم

جلوی در خونه باغ ایستاده بودیم تا مش رحیم در رو باز کنه که من از ماشین پیاده شدم

_کجا می ری سارینا

_می خوام پیاده روی کنم

همیشه عاشق حیاط خونه خانوم جون بودم یه باغ بزرگ بود که وسطش یه عمارت به رنگ سفید از راه سنگی مخصوص پیاده روی بود به سمت عمارت رفتم نگار و نگین دختر عمه هام توی بالکن نشسته بودن تا منو دیدن برام دست تکون دادن نگار و نگین باهم 2سال اختلاف سنی دارن نگاریه دختر قد بلند با چشمای قهوه ای تیره با موهای خرما یه بلوز سبز پوشیده بود با شلوار سبز پر رنگ نگین هم قد بلندی داشت با چشمای قهوه ای روشن و موهای مشکی خرما یه که یه تی شرت قرمز پوشیده بود با شلوار سفید براشون دست تکون دادم نگار از لبه ی بالکن به طرفم خم شد

_سلام دخی دایی خوجگله

_سلام دخی عمه چطور مطوری ؟

_عالی زود بیا داخل

_اومدم

رفتم داخل سالن همه بودن به جز بابا و مامان و عمه و شوهر عمه و عمو(پدر آراد من بهش می گم عمو) و خانوم جون

زن عمو(مادر آراد) که طبق معمول تا مارو می بینه زیر لب یه عالمه کلمه ی عربی که من نمی دونم چی ولی فکر کنم می گه

البته بماند ما توی جمع خودمون «من و سانیار و نگار و نگین» آراد رو گشت ارشاد آرام «خواهر آراد»رو ابرو خفن و زن عمو رو فیلم ترسناک صدا می کردیم

آرام طبق معمول با چادر گل گلی پیش مادرش نشسته بود آراد کنار میلاد نشسته بود یه پیراهن سفید پوشید بود با شلوار سرمه ای یه ته ریش هم گذاشته بود رفتم پیش میلاد من که بهشون رسیدم از جاشون بلند شدن

میلاَد_سلام امروز کولاک کردی

دستش رو آورد جلو منم بهش دست دادم

_خیلی ممنون

آرَاد_سلام

براش سر تکون دادم انقدر بدم می اد از ادمای دو رو بعضی وقتا میشه خیلی مذهبی بعضی وقت هاهم....

روی یکی از مبل ها نشستم به کعبه اس دادم

_Hi فردا رو یادت نره

"مگه جدی گفتمی من فکر کردم داری شوخی می کنی که آرَاد رو مسخره کنی"

_مگه من مثل شما ها کرم دارم که بچه ها رو دعوت کنم بعد بزئم زیرش

"کلاس کاراته رو چیکار کنیم"

_بیخی باو یه روز دیگه می ریم

"اوکی"

_بای

"بای"

از جام بلند شدم رفتم پیش نگین نشستم

_نگین بابا اینا کجان

_توی اتاق خانوم جون دارن صحبت می کنن

_أهو جلسه دارن

_فکر کنم خانوم جون یه نقشه های داره

_بیخی از آرمان چه خبر؟ «دوست پسر نگین»

چه میدونم بابا یه هفته واسه ی پروژرفته اصفهان فردا می اد

_ا چه خوب

_چطور؟

_من فرداشب پارتی دارم میلاد می دونه تو آرمان و نگار هم بیاین

_باشه اگه شد می ام راستی گشت ارشاد و آبرو خن رو دعوت کردی

_نه بابا مگه دیونم

_به لحظه گفتم شاید دیونه باشی

_سانیار کجاست؟

_نمی دونم بهش اس بده ببین کجاست

_اممم فکر خوبه :/

بهش اس دادم

_کجای؟؟؟؟؟؟

"گشتم بود اومدم یه چیز بخورم"

_ای کارد بخوره به اون شکمت زود بیا حوصلم سر رفت

"اومدم"

بعد از چند دقیقه اومد

_سانیار تو چقدر می خوری؟

_به جون این نگین منگل انقدر خوشمزه بود

نگین جیغ زد

_منگل خودتی آفتاب پرست

_من کجام شبیه آفتاب پرست

_اممم چشمات هر دفعه یه رنگه

_حالا این حرفا رو بیخی پاشین بریم تو بالکن بشینم

اوایل مهر بود هوا هم عالی بود

نگین_واای آرمان کجای این می خواد منو باخودش ببره

_ببند من خودم خوشگل تر از تو دارم نیکو جونم منتظرمه

_اه اه حالم بد شد صبر کن برو آمریکا بعد واسه خودت gf پیداکن

بلند شدیم رفتیم توی بالکن

سانیار _ امینه خانوم ، امینه خانوم

امینه خانوم _ بله آقا

سانیار _ سه تا قهوه برامون بیار مال من تلخ

_مال من با دوتا قاشق شکر

نگین _ برا من با شیر

امینه خانوم _ چشم

یکم بعد نگارو میلاد هم اومدن توی جمع ما

میلاد _ امشب خانوم جون خیلی مشکوک می زنه

سانیار _ دقیقاً

_ شما که زود تر اومدین نمی دونین قضیه چیه

نگار _ نه بابا

میلاد _ سارینا پاشو و بالونت رو بیار بزن شاد شیم

_ الان گشت ارشاد بفهمه همهمون رو

بادستم روی گردنم خط کشیدم

میلاد _ توکه بلدی جوابش رو بدی بچه ها نبودین امروز سارینا تو دانشگاه کولاک کرده بود این بابو سوار قرمز

شده بود

نگین _ بابو سوار چه اسم باحالی

_ عسیسم بابو سوار اسم نیس لقبه

_ آهو

نگار _ هرکی با سارینا در افتاد ور افتاد

_ آفرین به هوشتم دخترم

داشتیم باهم میخندیدم که آبرو خفن اومد داخل وقتی دید ما داریم می خندیم آبروهای مال دوران شاه عباسش رفت بالا بعد به سانپار نگاه کرد سرش رو انداخت پایین جانم رادارم به کار افتاد آبرو هام رفت بالا

آرام _ خانوم جون گفت بیام شما رو صدا کنم بیاین داخل می خوان شام بخورن

از جامون بلند شدیم رفتیم داخل خونه

خانوم جون _ به به نوه های گلم خیلی وقته به من سر نزدید

_ اختیار دارید خانوم جون ما که اومدیم شما از اتاقتون بیرون نیومدید

_ سارینا همیشه حرف واسه گفتن داری

_ دیگه چه کنیم نوه ی شمایم

کنار خانوم بزرگ نشستم بدبختی یکی دوتا نیس اون گشت ارشاد هم جلوی من نشسته بود

امینه _ شما چی میل دارید

_ استیک

امینه _ الان براتون می ارم

سانپار _ امینه خانوم از اون ش**ر**ا*ب های خوشمز ه ی خانوم جون برا ما هم بیار البته با اجازه ی عمو سهیل

امینه _ چشم

عمو سهیل _ لا اله الله

خندم گرفت زیر لب گفتم

ببند دهنتو

از شانس من فکر کنم آراد شنید

چون منو نگاه کرد

خانوم جون _ بعد از غذا همه بیاین تو سالن باهاتون کاردارم

من و نگار و نگین و سانپار به هم نگاه کردیم

شام که تموم شد همه بلند شدیم رفتیم توی سالن منتظر خانوم ون شدیم

کصافطططط

نگین یه نفس راحت کشید

_البته چون بچه های سهیل جان مثل نوه های خودمه برای اونا هم یه تصمیمی گرفتم

آرام با محمد علی پسر دایی مادرش ازدواج میکنه

رنگ آرام پرید به سانیار نگاه کرد که داشت بیخیال به یه طرف دیگه نگاه می کرد و موز میخورد «همش می خوره»

سانیار هم تکلیفش مشخصه می خواد بره آمریکا با نیکو ازدواج کنه « دلتم گرفت از اینکه داداشم می خواد ازدواج کنه»

_و اما سارینا و آراد

یه نگاه به ما دونفر کرد

_شما باید باهم ازدواج کنید

_چییییییی این امکان نداره

این حرف رو با صدای بلند گفتم

همه توی شوک این حرف خانوم جون بودن هیچ کدوممون باورش نمیشد که خانوم بزرگ همچین حرفی بزنه از جام بلند شدم

_شما می فهمید چی میگید من از این بدم می اد «به سمتش اشاره کردم» چطور باهاش ازدواج کنم

حرف من عوض نمیشه

_ولی اخی شما که شما که ... شما که می دونید ما چقدر باهم فرق می کنیم

_حرف من عوض نمیشه

دیگه عصبانی شده بودم بابا سینا اومد حرف بزنه که بهش توپیدم

_تو دیگه چرا بابا؟

عمو از جاش بلند شد

_سارینا این جوری با پدرت حرف نزن

_از شما نظر نخواستم

زن عمو_واا دخترم یکم احترام بزار

_برو بابا

سریع به سمت در رفتم لباسام رو گرفتم از در خارج شدم به صدا های که منو صدا میزدن توجه نکردم خواستم از برم بیرون که دستم از پشت کشیده شد

سانیار بود نفس نفس می زد

_وایسا دیگه نیم ساعته دارم صدات میزنم

_ولم کن سانیار من به هیچ کس اجازه نمی دم تو زندگی من دخالت کنه مخصوصا خانوم جون با اون افکار پوسیدش

_آروم باش انقدر حرص نخور دختر صبر کن الان باهم می ریم یه جا که آروم بشی

_کجا؟؟؟

_یه جای خوب که تو عاشقشی فقط صبر کن من برم ماشین بیارم با هم بریم

_باشه

سانیار رفت ماشین روبیاره من منتظرش موندم

صدای بوق ماشین سانیار باعث شد برم به طرفش در رو باز کردم و نشستم آهنگی که توی ماشین بود باعث شد برم تو فکر

(می خوام از این جا برم یه جای دیگه

که نبینم روی تو رو بار دیگه

چون که با تو بودن یه کابوس تکراریه

ترک خاکی که تو توش باشی اجباریه

می رم و نمی کنم پشتمو رو نگاه

یه بیلپت یه طرفه دارم به اون دور دورا

اون جای که دیگه نیست ازش هیچ خبری

همون جای که نمیشناسم هیچ احدی رو

جای که نداره راه برگشت
همون جای که میگن توش
هیچ کمری نشکسته از عشق
بازی باهات نمیکنه سرنوشت
نشکسته از درد روزگار
(دفعه ی دیگه چشمام و می بندم
نمیخوام ببینم خواب تو رو
دفعه دیگه که دارم مکن میخندم
نمی خوام ببینم روی تورو
من بودم با دلم تنها بام امدی
یه هوی این دلم ما تو شد
ریشه کردی توی دلم و نمی
بزار که بمیرم پاشو برو) 2
(بیلیط یک طرفه _ سوگند)

آره باید برم حرف خانوم جون عوض نمیشه ولی من عوض ش می کنم پس باید برم یه مدت از این جا می رم از
این شهر می رم باید برم یه جای دور که خانوم جون پیدام نکنه

با صدای سانبار به خودم امدم

_پیاده شو

چی

_بابا حالت اصلا خوب نیست ها میگم پیاده شو

_باشه

از ماشین پیاده شدم باورم نمیشد من عاشق این پارک بودم از وقتی بچه بودم همیشه با سانبار می اومدیم توی این پارک بازی می کردیم پارکش بالای کوه بود وقتی به پایین نگاه می کردی رفت و اومد ماشین ها رو میدیدی همیشه می ام اینجا از بالا به همه چی نگاه می کنم

وااای سانبار عاشقتم این جا رو خیلی دوست دارم

منم دوست دارم خواهر خوشگلم

بغلش کردم

از کجا میدونستی من این جا رو دوست دارم

خوب دیگه

بگووو

هر وقت با من یا مامان دعوات میشه می ای اینجا

تو از کجا میدونی

چون دنبالت می اومدم

با مشت زدم به شونش با شوخی گفتم

خیلی نامردی

خوب دیگه

منم می دونم تو کجا می ری

کجا میرم؟

بهشت زهرا سر خاک مادرت

یه لحظه اشک تو چشمات جمع شد

خوب حالا کی نامرد؟

معلومه تو

باشه من نامرد

خوب نامردی که می خوای بری

_عشقم من باید برم می دونی که نیکو منتظرمنه

_برو هر آنجا که دلت انجاست

_به به فسقلی من بلده این جوری حرف بزنه

_اله بلدم

دماغم رو کشید

یکم همون جا مونیدم خوابم گرفت به ساعت نگاه کردم ساعت نزدیک 2 بود

_سانی بهتر بریم

_خوابت می اد

_آر

_باه بریم

سوار ماشین شدیم توی فایل اهنگ هاش دنبال یه آهنگ گشتم

(کجای لحظه ها می تو

که هر جا رو بگی گشتم

به جای زندگی کردن

(بی دیونه گی گشتم) 2

♪♪

نگو دل کندن آسونه

که من اصلا نمی تونم

اگه حالم رو می پرسی

(جوابش رو نمی دونم) 2

♪♪

کجای زندگی تو

که من میگردمو نیستی

یه روزی مطمئن بودم

(پای حرفات وای میستی) 2

♪ ♪

تو هر جا رو بگی گشتم

که شاید باز پیداشی

به عشقت زنده موندم کاش

(هنوزم عاشقم باشی) 3

♪ ♪ ♪

من از وقتی گمت کردم

شب و روزم زمستونه

هوای هر جا صاف باشه

(هوای خونه بارون) 2

♪ ♪

من از وقتی گمت کردم

تمام رویا هام گم شد

تو چی میدونی از اونی

(که قصه ش حرف مردم شد) 2

♪ ♪

کجای زندگمی تو که می گردمو نیستی

(پای حرفات وای میستی) 2

تو هر جا رو بگی گشتم

که شاید باز پیدا شی

به عشقت زنده موندم کاش

(هنوزم عاشقم باشی) 3

کجای لحظه ها می تو

که من میگردمو نیستی

یه روزی مطمئن بودم

(پای حرفات وای میستی)

تو هر جا رو بگی گشتم

که شاید باز پیداشی

به عشقت زنده موندم کش

(هنوزم عاشقم باشی) 3

♪ ♪ ♪

(گمت کردم _ شادمهر

رسیدم خونه در رو که باز کردیم از چراغ های روشن خونه فهمیدیم که مامان و بابا هنوز بیدارن وقتی خواستم در رو باز کنم سانبار دستمو گرفت

_اینو بدون خواهی خیلی دوست دارم هر تصمیمی بگیری من پشتتم

_خیلی ممنون منم خیلی دوست دارم داداش جونم

_بریم داخل

_بریم

در رو باز کردم رفتم داخل می خواستم از پله ها برم بالا که بابا صدام کرد

_کجا در خدمت باشیم

_چی می خواین من که جوابتون رو دادم من، با، اون، امل از دواج، ن م ی ک ن م

_هر چی بهت هیچی نمیگم پرو تر می شی از این به بعد هر چی من میگم رو قبول می کنی

صدای سانبار هم بلند شد

_ولش کنید چی از جونش می خواید

_ تو حرف نزن خانوم جون رو به زور راضی کردیم که از تو بگذر و گرنه می خواست تو آرام هم باهم ازواج کنی

چشمای سانبار گرد شد و رنگش پرید و دیگه لال شد از قیافش خندم گرفت

_ بابا من حرفم رو زدم دیگه با شما هم کای ندارم

به راهم ادامه دادم رفتم تو اتاقم در رو هم محکم زدم بهم لباسم رو باحرص با یه لباس راحتی که یه شلووارک و

تاپ بالای نافی بود عوض کردم در اتاق باز شد سانبار اومد داخل

_میشه پیام داخل

_ تو که امدی دیگه نیاز به اجازه نداری

_اِراست میگی چرا به فکر خودم نرسید

_ مگه تو فکرم هم داری

_اینم حرفیه

_دیونه

_ببینم می خوای چیکار کنی؟

روی مبل توی اتاقم نشست منم کنارش نشستم

_می فهمی!!

_به من نمی دیگه باشه من با هات قهرم

_میفهمی اول من باید از کاری که میکنم مطمئن بشم

_باشه عزیزم هر جور راحتی

از جاش بلند شد

_میشه امشبم اینجا بمونی

_ نظرت چیه منم تختم رو بیارم اینجا

_ فکر خوبیه ولی تخت من دونفره به اندازه ی کافی جا داریم

چشمام رو مثل گربه شرک کردم و بهش نگاه کردم

_خیله خوب مثل بز به من نگاه نکن

_کصافططططط بز چیه گربه ی شرک

_خوبه خودت می دونی

_خوب دیگه

پرید روی تخت

_هوی گفتم اینجا بخواب نگفتم تختم رو بشکن

_وقتی من نیستم تو توی تخت من بخواب این جور دلتنگم نمی شی

منم پریدم روی تخت

_بیا به من میگه وحشی

_من نگفتم وحشی

_منظورت همین بود

_حالا منظورم هرچی بود

تا آخرشب با سانپار کل کل کردیم نفهمیدم کی خوابم برد

با صدای سانپار از خواب بیدار شدم

_خرس گنده از خواب بیدار شو

_چی میگی اول صبحی

_اول صبح خرس جونم الان ساعت 1 بعد از ظهر

_چییییییییی؟

سریع از جام بلند شدم

_وا جنون داری

_خیر سرم امشب مهمونی دارم

رفتم توی دستشوی به صورتم اب زدم سانپار جلوی آینه نشسته بودداشت به موهاش نگاه می کرد

_زنگ می زنی کعبه بیاد اینجا برام لباس انتخاب کنه وای یادم رفت به مژگان بگم سالن پشت رو آماده کنه اصلا

میفهمی چی میگم

_هان چی ببخشید داشتیم به مدل موهام فکر می کردم

یقه ی لباسش رو گرفتم

_برو بیرون سه ساعت فکم رو درد آوردم دارم زرزر می کنم انوقت آقا داره به مدل موهاش فکر میکنه برو بیرون

_عشقم چرا عصبانی میشی

بیروووووووون

_باشه بابا رفتم

از اتاق رفت بیرون سریع گوشیم رو برداشتم به کعبه زنگ زدم

"بله سارینا"

_الو کعبه جونم عشقم، عسلم ، زندگی من کجای؟

"چی می خوای سارینا کلاس کاراته دارم"

_چییییی؟ من مهمونی دارم تو کلاسی زود بیا اینجا

"سر ساعت می ام دیگه "

_تو غلط می کنی بابا تو دوست صمیمی منی تو باید از دیشب می اومدی خونه ی ما همین الان زود بیا

"نمی تونم پیام کلاس دارم"

_اگه منو دوست داری بیا

بعد از زدن این حرف گوشی رو قطع کردم

از اتاق اومدم بیرون رفتم توی آشپز خونه مامان داشت چای می خورد ازش ناراحت بودم اصلاً بهش نگاه نکردم

_مژگان من امشب مهمانی دارم سالن پشت خونه رو آماده کن زنگ بزن رستوران چند نوع غذا سفارش بده باشه

_چشم خانوم

مامان_ امشب مهمونی داری

_اره دوستام می ان سانیار رفت؟

مامان_اره

واسه خودم اب پرتغال ریختم داشتیم می خوردم که صدای ایفون اومد مژگان رفت در رو باز کنه

مامان_مژگان کیه؟

_کعبه خانوم اومدن

چون کلاس کاراته به خونمون نزدیک بود زود رسید

ناخد آگاه یه لبخند زدم

_سلام

_سلام کعبه خانوم چه عجب اومدین خونه ی ما مادر خوبن؟

_بله سلام می رسونن

_بیا عزیزم بیا با سارینا صبحانه بخور

_چشم می خورم

«کعبه همیشه انقدر راحت بود و با کل خانواده ی ما صمیمی بود»

اومد کنارم نشست از زیر میز زد به پام باعث شد اب پرتغال بیره تو گلوم

_اچی شدی سارینا

_واا سارینا آروم تر بخور مادر

_خوبم خوبم کعبه بلند شو بیا اتاقم کارت دارم

_صبر کن می خوام صبحانه بخورم

زیر گوشش گفتم کارد بخوره به شکمت

اون هم نامردی نکرد با انگشتش زد توی شکمم

_فعلا که کارد خورد به شکم تو

_بخور بریم

از جاش بلند شد باهم رفتیم توی اتاقم

_بگو بینم دیشب چی شد

_والی یادم ننداز خیلی بد بود تا حالا به اندازه ی دیشب خورد نشده بودم

_مگه چی شد

_ خانوم جون گیر داده باید ازدواج کنید اونم با کسی که من میگم

_ این که خوبه

_ احمق این کجاش خوبه

_ حالا طرف کی هست؟

_ همین دیگه آزاد

_ چییییی؟

_ بله گشت ارشاد خودمون

_ حالا می خوای چیکار کنی

_ به فکری دارم باید با آزاد صحبت کنم

_ چی تو.... تو که نمی خوای با اون صحبت کنی

_ مجبورم می فهی مجبور

_ خوب چی می خوای بهش بگی

_ بادته استاد گفت باید بریم توی یه روستا کار کنید

_ آره تو هم گفتی نمی رم

_ درسته ولی تصمیم عوض شد

_ چی؟

_ می رم درکش سخته

_ نه

_ تو چی

_ من چی؟

_ اسکل می ری یا نه

_ اها تو که باشی منم هستم

_ افرین دخی خوجگلم حالا بیا لباس انتخاب کنیم راستی لباس آوردی یا نه

_آره دادم مژگان خانوم بیار بالا

_مژگان ، مژگان

_مژگان_بله خانوم

_لباسای کعبه رو کجا گذاشتی

_گذاشتم توی رختکن خانوم

_می تونی بری اها راستی به مامانم بگو به آرایشگر زنگ بزنه بیاد

_مژگان_چشم

مژگان که از اتاق رفت بیرون کعبه لباسش رو از توی رختکن در آورد یه پیراهن کوتاه آبی بود که به جای بند مروارید کار شد بودخیلی بهش می اومد منم یه پیراهن کوتاه طوسی و دکلمته انتخاب کردم با کفش پاشد بلند مشکی

ساعت 5 آرایشگر اومد اول منو بعد کعبه رو آرایش کرد موهای منو صاف گذاشت ولی موهای کعبه رو فر کرد باهم از اتاق اومدیم بیرون سانپار داشت با بابا صحبت می کردند ما رو که دیدن به سمتون آمدن

_سانپار ما آماده ایم

_سانپار_ساعت چنده؟

_9

_||| پس زود تر بریم

بابا_سارینا همیشه چند دقیقه بیای کارت دارم

سرم رو تکون دادم همراهش رفتم توی اتاق کارش

_دختر م عزیزم من بد تو رو نمی خوام فقط می خوام تو خوشبخت.....

نذاشتم ادامه حرفش رو بزنه

_نمی خوام بشنوم

_خیله خوب برات یه کادوی آوردم که زیبای امشبت رو تکمیل کنه

بهش نگاه کردم شاید منظورش رو بفهمم ولی چیزی متوجه نشدم

تا این که از توی کشوی میزش یه جعبه ی مخملی در آورد

و داد بهم

_این چیه

_تحفه ی درویش

_الان باور کنم شما درویشی

_سارین

_بله؟؟؟؟

_بازش کن

جعبه رو باز کردم یه گردنبند بود که روش نوشته شده بود sarina و روش پر نگین بود

_الان باید قبولش کنم

_من نمی فهمم چرا لج می کنی

_چون من پسر شریکت رو نمی خوام

_خیله خوب بعدا در موردش حرف می زنیم

یه جعبه دیگه هم داد دستم

_اینم برا منه

_نه برا سانیار گرفتم تو بده بهش

بازش کردم یه دست بند بود وسط دستبند با طلا روش نوشته شده بود saniar

_خوش به حال سانیار شما با من مشکل دارید برا اون کادو می خرید

_حسود خانوم برو مهمونیت دیر نشه بهتون هم خوش بگذره

_خیلی ممنون برای بیرون کردن محترمانت

از در اومدم بیرون کعبه و سانیار نشسته بودن با هم حرف می زدن

_کعبه بیا اینو برام ببند

_واای چه خوشگل

_مثلا اومد بود خرم کنه

_سانیار بیا این هم برا تو

جعبه رو به سمتش گرفتم از دستم گرفت وقتی دستبند رو دید چشمش ستاره بارون شد

سانیار _ایول به ددی جونم

کعبه _واا سانیار تو که خودت طلا فروشی داری

_آره دارم ولی به طلا ها نگاه چپ بکنم عمو جان همچین***** که دیگه به طلا نگاه نکنم

_دیونه ها پاشین بریم

سانیار دستش رو گذاشت پشتم

_بفرماید لیدی

سانیار یه کت تک سرمه ای پوشید با کفش سرمه ی پیراهن سفید با کروات سفید سرمه ی نازک

یک سمت مو هاش هم با تیغ کوتاه تر کرده بود بقیه مو هاش هم کج کرده بود وسط اون سمتی که کوتاه کرده

بود خط انداخته بود

از حیاط گذشتم رفتیم توی سالن پشت خونه این سالن مخصوص مهمونی بود وسط سالن یه حوض بزرگ بود با

یه اب نما دور تا دور سالن هم میز بود دی جی داشت وسایلش رو آماده میکرد یکی دوتا از مهمونا اومده بودن

رفتیم بهشون سلام کردیم تا نگین و آرمان و نگار و میلاد اومدن

آرمان _hi به همه

_خوش اومدی آرمان تبریک می گم خانوم جون بهت حال داد

آرمان _ حال تو رو هم حسابی گرفت با او پسره ی چندش

میلاد _ در مورد چیزی که نمی دونید حرف نزنید

_اه بس کن میلاد حوصله ی حرف زدن در مورد اون رو ندارم

تقریبا همه ی مهمونا اومده بودن داشتیم با سانیار می رقصیدم که پیمان و بهمن هم اومدن رفتیم به سمتشون

پیمان _سلام بکس

_سلام پیمانی

سانیار _ سلام پیمانه خانوم

سانیار و پیمان همیشه باهم شوخی م کردن

سانیار_ سلام ساندیس خان

باهاش دست دادم

_چرا انقدر دیر اومدی

بهمن_ دیگه ببخشید داشتیم یه عده رو می پیچوندیم

_کی؟؟

بهمن بابو سوارررر عزیز

_چییییی؟؟؟؟

_می خواست خونه شما رو پیدا کنه به پلیس لوتون بده ولی ما زرنگ تر بودیم بوگاتی من کجا و یابوی اون کجا

_امل بدبخت

سانیار_ بیخیال بابا بیاین خوش بگذرونید

بعد لیوانش رو آورد بالا گفت

_به سلامتی

ما هم لیوانامون رو بردیم بالا و گفتیم

به سلامتی

با سانیار رفتیم برای ر**ق**ص دونفره مون همون آهنگی که دوست دارم

(چرا من ، چرا با عشقت این کار کردی

تو بازم که بیحال و سردی

بگو تقصیر من چی بوده هان

تو که می خواستی بری

فهمیدم از بهونه هات

چرا من؟، مگه چیکار کردم که دلت شکست

اون چیکار کرد که به دلت نشست

بگو به من همه کارات

_اومدم

سریع از در بیرون رفتم سوارماسینم شدم

به طلا فروشی مرکز رسیدیم جلوی در طلا فروشی پر پلیس بود از ماشین پیاده شدم رفتیم به سمت طلا فروشی

بابا_ سلام جناب من یکی از صاحب های اینجام

پلیس_ سلام شما خودتون اینجا کار میکنید یا کارمند دارید؟

_من و شریکم توی این شعبه هستیم

پلیس_ بله متوجه شدم ساعت 1 به مغازه ی شما حمله شده کار یه باند خلافکار هم بوده رئیس باند به نام بهادور

اسدی فرار کرده ولی ما هم طلا ها رو گرفتیم هم اعضای باند رو

اسدی چقدر این فامیلی برام شناست بابا صدام کرد نتونستم فکر کنم

_آراد به عموت زنگ بزن ما بریم خونه شون

_بله حتما

ازشون فاصله گرفتم به سانیار زنگ زدم سانیار برعکس خواهرش پسر خوبی بود باهم دوست بودیم هم همکار

جواب نداد این دفعه به عمو زنگ زدم با صدای خواب آلود جواب داد

_بله

_سلام عمو آرادم

_بله آراد جان

_راستش یه اتفاقی افتاده

_چی شده

_بهتر رو در رو صحبت کنیم مشکلی نیست اگه من و پدرم بیایم اونجا

_نه آراد جان بیاد این چه حرفیه

_پس ما تا نیم ساعت دیگه اون جا هستیم

تلفن رو قطع کردم

_بریم بابا

_بریم

سوار ماشین شدیم به سمت خونه ی عمو حرکت کردیم ولی چون مسیر رو بلد نبودم همش از بابا میپرسیدم وقتی رسیدیم شوکه شدم فکر نمی کردم عمو همچین ویلای داشته باشه به ساعت نگاه کردم 2:30 بود در پارکینگ باز بود و یه پیر مرد ایساده بود به سمت در پارکینگ رفتم پیر مرد اومد جلو قیافه ی منو که دید فکر کرد پلیسم

_با کی کار دارید

بابا_ با آقای سینا

ماشین رو بردم داخل پارکینگ بابا یک سر غر میزد که ادم نباید اسراف کنه چهار نفر خونه به این بزرگی نمی خواد من هم طبق معمول ساکت بودم توی پارکینگ پر ماشین مدل بالا بود اه تازه یادم اومد سارینا امشب مهمونی داشت توی حیاط هم چند تا دختر پسر بالباس های مهمونی ایستاده بودند دستشون مش * ر * وب بود و بلند بلند میخندیدن بابا ، با اخم گفت

_ استغفرالله همین گ*ن*ا*ه ها رو میکنه که این بلا اومده سرمون

رفتیم داخل عمو و زن عمو روی مبل نشسته بودن صدای موزیک می اومد بابا و عمو رفتن توی اتاق عمو تا صحبت کنن منم پیش زن عمو نشستم داشتم به خونه ی عمو نگاه میکردم چند دست مبل توی سالن پایین بود چندتا پله داشت که می رفت به سمت سالن پذیرای 20 تا پله هم داشت که به طبقه ی دوم راه داشت که اتاق خواب ها بود

_ چی شده که بابات بعد این همه سال امد ه خونه ی ما

_راستش طلا فروشی مرکزی رو دزد زد

_چییییی؟؟؟

_ نه نگران نشید گرفتنشون فقط چون رئیس باند خلافکار ها فرار کرده گفتن بریم ازش شکایت کنیم

_به خانوم جون گفتید

_نه

همون موقع در خونه باز شد و سه نفر خنده کنان اومدن داخل یه مرد و دوتا زن اون مرده سانبار بود یکی از اون دخترا کعبه دوست صمیمی سارینا و اون دختر هم سارینا بود یه لحظه سرش رو آورد بالا تو چشمام نگاه کرد سریع سرم رو انداختم پایین سارینا و کعبه و سانبار بدون اینکه به ما توجه کنن از پله ها رفتن بالا درسته که خیلی آدم مذهبی نبودم ولی این ها هم دیگه خیلی از خط قرمز ها میگذشتن بابا و عمو اومدن

عمو_بریم

_فقط من می رم خونه خسته ام فردا هم باید برم دانشگاه بعد برم طلا فروشی

بابا_برو پسر من و عموت می ریم

از خونه ی عمو اومدم بیرون به سمت ماشین رفتم و حرکت کردم رسیدم خونه رفتم توی اتاقم خودمو پرت کردم روی تخت و خوابیدم

"سارینا"

با سردرد خیلی بدی از خواب بیدار شدم به دیشب فکر کردم چقدر خوش گذشته بود از جام بلند شدم سریع یه دوش گرفتم یاد این پسره آزاد افتادم دیشب این جا بود یا من توهم زدم از حمام اومدم بیرون یه تاپ طوسی با شلوارک مشکی پوشیدم رفتم داخل سالن غذا خوری سانبار داشت صبحانه می خورد و پیام هاش رو چک می کرد

_مژگان یه قهوه برامن بیار

_چشم خانوم

سانبار_این کی زنگ زد که من نشنیدم

_کی؟؟؟؟

_آزاد

_بهت زنگ زده

_آره

_مامان این گشت ارشاد دیشب اینجا بود یا من توهم زدم

_اینجا بود

_برا چییییی؟؟؟؟

_طلا فروشی مرکزی رو دزد زده اومده بودن که با بابات برن شکات کنن

سانبار_دزدا رو گرفتن؟

_ار

_سانبار مادر کی می ری طلا فروشی

_ای بابا مامان جان بزار صبحانمو بخورم

_بخور برو

_نمی گفتمی هم میرفتم

داشتیم به کل کل بین سانپار و مامان میخندیدم که به گوشیم پیام اومد کعبه بود

"کی با آراد حرف می زنی"

_وقت گل نی

"جدی حرف زدم"

_منم جدی گفتم

"!!!!!!"

_خیلی خوب بعد از ظهر بهش میگم

"تو دانشگاه"

_منظورم اینه که تو دانشگاه می بینمش می برمش کافی شاپ

"ها"

_کوفت و اها تو کجای دیشب همین جا ها پلاس بودی

"این چه طرز حرف زدن با مهمون"

_مهمون؟؟؟ من که مهمون نمی بینم

"ایششششششش"

_حالا کدوم گوری هستیی

"خونه شما"

_خونه ما؟

"آره"

_پس چرا من نمیبینمت؟

".....من دیشب تو اتاق مهمون خوابیدم"

_اها میگم چرا جو گرفتی می گی من مهمونم حالا چرا پائین نمی ای میمون جان

"بیشعور سرم درد میکنه"

_پاشو پاشو خودت رو لوس نکن سر من هم درد میکنه بیا پائین خوب میشی

"بیخی جون سارینا"

_به همین خیال باش

از جام بلند شدم

سانیار_کجا؟

_میرم کعبه رو بیدار کنم

_مگه اینجاست!

_اره دیشب تو اتاق مهمون خوابید

رفتم داخل اتاق مهمون کعبه پتو رو کشید بود روی سرش

_1,2,3

پریدم روی تخت

_چته روانی زهر ترک شدم

_گفتم که نمی زارم بخوابی

_سرم درد میکنه

_me oo

_خو چرا اذیت میکنی

_چون دوست دارم کعبه

_بله

_لباس داری؟

_ن

از توی کمد همون اتاق یه تاپ با شلوارک دادم بهش

_خیلی ممنون

لباس ها رو پوشید با هم رفتیم توی سالن سانپار هنوز داشت صبحانه می خورد

_تو هنوز داری می خوری

سانپار چشمش رو گرد کرد و زل زد به مامان

مامان _چیکارش داری بخور پسر

_مامان من برا خودش میگم این هم پول باشگاه میده چاق میشه

_نمی خورم مامان جان این حسود چشم میزنه هرچی خوردم و نخوردم کوفتم میشه

از جاش بلند شد

_از شما معذرت مخوام کعبه خانوم فراموش کردم دیشب ایجا موندید

_نه بابا این چه حرفیه من که همیشه اینجام

_خوب پس من رفتم

به من اشاره کرد

_هی دختر به من که اجازه ندادی بخورم ایشالا کوفت بشه

بعد فرار کر

کعبه می خندید

_خنده داره به چی میخندی

_می دونی تنها کسی می تونه ادبت کنه همین سانپار

_کی سانپار؟ نه بابا

_برای من همیشه جای تعجب داره من خیلی از برادر خواهر های تنی رو دیدم که اصلا باهم خوب نیستن ولی

شما دوتا با اینکه مادراتون فرق میکنه ولی خوب باهم کنار می این حتی از من و مبین هم بهتر

_سانپار خیلی خوبه بهترین برادر دنیا نمی دونم اگه نبود من چیکار می کردم

_حالا از فاز سانپار بیا بیرو طرف رو چیکار می کنی

_ طرف کیه؟

به مامانم اشاره کرد زیر لب گفت

_ چقدر خنگی

یکم فکر کردم اهااااا منظورش آزاد بود

_ اها اونو میگی امروز باهش حرف می زنم

مامان _ در مورد کی حرف می زنی

حالا باید چی می گفتم؟؟؟؟؟؟؟؟/:

_ اممم یه پسر هست تو کلا سمون مثل خانواده ی عمو ما بهش می گیم یابوسوار

بعد بخاطر اینکه دروغم طبیعی تر بشه گفتم

اههه پسره ی رو اعصاب درموردش صحبت میکنم سر درد میگیریم

_ سارینا دخترم مواظب باش با این جور افراد در نیوفت

کعبه _ وا سارا جون کجای کارید

به من اشاره کرد

_ بگم سارینا؟؟

_ بگو مگه می ترسم

_ نمی دونید که دو روز پیش با همین محمدی دعواش شد باید می دید

_ واا سارینا

_ وااا نداره مادر من پرو بازی در آورد جوابش رو دادم

به کعبه اشاره کردم

در ضمن کعبه جان آمار دادن تموم شد پاشو حاضر شو باید بریم دانشگاه

_ اول بریم خونه ی ما لباس عوض کنم و جزو هام رو بردارم

_ باشه من برم لباس بپوشم تو هم بیا اتاقم

_ بریم

از جامون بلند شدیم رفتیم تو اتاقم

کعبه به نظرت امروز چه تیپی بزنم

اون مانتو سرمه ای با شلوار و کفش و کیف مشکی نهههههههه او ن مانتو قهوه ای روشن با کفش و کیف و شلوار قهوه ی تیره آره این بهتر به رنگ چشمت هم می اد

لباس هامو پوشیدم ناخونامو لاک قهوه ای زدم

خوب شد

عالی دل گشت ارشاد جیگر سوخته رو نابود می کنی

بریم

بریم

با کعبه سوار ماشین شدیم اول رفتیم خونه ی کعبه لباس هاش رو عوض کرد و جزو هاش رو برداشت رفتیم دانشگاه هنوز یک ساعته به شروع کلاس مونده بود چون شماره ی گشت ارشاد رو نداشتیم به میلاد زنگ زدم

الو میلاد

هان

هان چیه بی ادب اون دوست گشت ارشادت فقط بلد مردمو ارشاد کنه تو رو ارشاد نمی کنه

بیخی جون سانی

براجی جون سانی رو قسم ی خوری

چون فقط جون اون برات مهمه

بیخی این گشت ارشاد همراه تو ا

آره باهمیم چطور

می خوام ببینمش

برا چی؟

فضولی نکن بهش بگو بیاد کافه شکلات

باشه بهش میگم

_بای

_بای

تلفن رو قطع کردم با کعبه رفتیم داخل کافه شکلات کنار پنجره روی یه میز نشستیم و منتظرش شدم

"آراد"

میلاد داشت با تلفن حرف می زد منم توی افکار خودم غرق شده بودم که خانوم جون رو چی کار کنم من یه لحظه هم نمیتونم تحملش کنم اه دختر ی

_شنا بلدی داداش

_چه ربطی داره عرفان

_میگم شنا بلدی که توی افکار ت غرق نشی

تلفن میلاد تموم شد برگشت سمت ما

_برو داداش که اظهار شدی

_کی منو اظهار کرد

دستش رو گذاشت پشتم وگفت

_باررررر

_باررررر؟ حالا این بارررر من کی هست که من نمیشناسمش

_سارینا

عرفان بلند بلند می خندید

_اوففففف این رو کجا بزارم

_اوا فعلا کل دلت رو باید بدی بهش

از صدا ی نازک عرفان خندم گرفت زدم پشتش

_برو بابا دلت خوشه حالا کجا هست حضرت الیه

_کافه شکلات

_خوش به حالت خدایا میشه مادر شریک پدر ما هم این جور خواب نما بشه یکی ما رو دعوت کنه کافی شاپ

_عرفان می بندی یا خودم پیام برات ببندم

_چیو؟

_دهنتو

_ا برادر از تو بعید

بحث کردن با این دوتا فایده نداره از جام بلند شدم رفتم کافه شکلات

در کافی شاپ رو باز کردم سارینا و کعبه کنار پنجره نشستند و باهاش چشم تو چشم شدم برعکس همیشه
سرم رو پائین ننداختم رفتم جلو

بهشون سلام کردم ولی کعبه فقط جوابمو داد

سارینا _چی می خوری ما قهوه سفارش دادیم

_من چیزی نمی خورم

_هه ببین برادر من اهل تعارف نیستم نیومدم اینجا که

نذاشتم حرفش رو ادامه بده

_من اومدم به حرفات گوش بدم نه این که چیزی بخورم

_اهو برادر مون زبون در آورد تا دیروز تعداد موزائیک های کف کلاس رو حفظ بود

همون موقع قهوه های سارینا و کعبه رو آوردن

هیچی نگفتم این دختر فقط کنایه زدن بلد بود

_من می خوام از این جا برم به نظرم تو هم برو این جووری خانوم جون نمی تونه مجبورت کنه ازدواج کنی

یکی از ابرو هام رو دادم بالا

_اون وقت کجا برم

_تو رو نمی دونم ولی من می رم به همون سفر استاد منتظری

یکم فکر کردم

_همونی که باید می رفتیم توی یه روستا کار می کردیم

_آره همون

_اممم فکر خوبیه

از جام بلند شدم

_اگه حرف هاتون تموم شد من باید برم

کعبه که تمام مدت ساکت بود گفت

_اگه ماشین نداری ما برسونیمتون

برای اینکه حرص سارینارو در بیارم گفتم

_ممنون میشم

کاملا معلوم بود سارینا اصلا دوست نداره

سارینا پیش خدمت رو صدا کرد تا پول قهوه شون رو حساب کنه تا پیش خدمت اومد من سریع پولشون رو دادم

کعبه _ شما چرا ما خودمون حساب می کردیم

چیزی نگفتم که سارینا با دندون های که از اعصابنیت روی هم کلید شده بود گفت

_بریم تا کلاس شروع نشده

همراهشون رفتم می خواستم عقب بشینم که کعبه نداشت

_بفرمائید جلو

دیگه تعارف نکردم سوار شدم سارینا از توی آینه برای کعبه چشم غره می رفت هه حقشه دختره ی خدا هر

چقدر غرور داشت داده به این دختر

"سارینا"

داختم از دست کعبه حرص می خوردم ولی خدایش حالا کعبه یه تعارف کرد این چرا قبول کرد همیشه فکر می کردم آراد هم مثل پدرشه ولی با رفتار امروزش یه خط قرمز بود روی تموم فکرهام به سمت دانشگاه رفتم ماشین

رو توی پارکینگ دانشگاه پارک کردم باهم رفتیم داخل کلاس با ورود ما کلاس که تا چند دقیقه قبل سر و صدا بود یک دفعه ساکت شد پیمان از تعجب ابرو هاش رفت بالا و ولی انگار بهمن ناراحت شد محمدی هم یوز خند زد

کیفم رو به سمت پیمان پرت کردم اونم رو هوا گرفت

_چطور مطورید؟

_مثل اینکه تو بهتر

به آراد اشاره کرد

_اه پسری چندی

_استاد اومد

از جامون بلند شدیم

استاد_ خوب بچه ها به پیشنهادی که دادم فکر کردید

میلاذ_ استاد من نمی تونم برم توی یه روستا

استاد_ اون وقت چرا؟

میلاذ_ زنم موهامو میکنه

همه ی کلاس بهش خندیدن حق داشت نگار حتما کلش رو میکند

_برای شما متاهل ها یه فکری می کنیم

عرفان_ ای بابا خوش به حالت

استاد با خنده گفت

دوتا دوتا باهم گروه شین و اسم هاتون رو به من بدید

من و کعبه با هم هم گروه شدیم

بهمن_ استاد میشه یکم توضیح بدید

استاد_ توی هر روستا دوتا گروه می مونن خودم اون گروه ها رو انتخاب می کنم یکم در مورد سفر مون توضیح

داد بعد شروع کرد به درس دادن

کلاس که تموم شد با کعبه رفتیم باشگاه کاراته من کمر بند مشکی دان یک بودم اون دان دو

_به خانوادت می گی که کجا می ری

_ فقط سانیار تو چی؟

_من چی؟

_میگی؟

_بگم که لو می ریم

_پس نمی گی

_معلومه که نمی گم فقط میگم باید برای یه کار عملی بریم خارج از شهر برا چند ماه

_اوکی خودت می دونی

یک هفته گذشت امروز سالگرد مادر سانیار بود یه تی شرت مشکی با شلوار کتان مشکی پوشیدم از اتاق اومدم بیرون کلی مهمون بود به اون های که میشناختم سلام کردم رفتم توی بالکن پیش بچه ها نشستم

میلاَد_سارینا تصمیمت رو به بچه ها گفتی

سانیار_چه تصمیمی

به میلاَد چشم غره رفتم

_اخه فضولی اومد و من نخوام بگم

سانیار_سارینا چه تصمیمی ؟

_من...من من قرار از اینجا برم

همه باهم_چییییییی؟؟؟

_به خاطر اینکه می خوام خانوم جون رو بیچونم

سانیار_تو به من نگفتی بعد واسه خودت تصمیم می گیری

نگار_بچه ها میشه دعوا نکنید

سانیار سرش رو به علامت تاسف به چپ و راست تکون داد

از دیروز تا حالا با سانیار حرف نزدم امروز معلوم میشه باید با کی هم گروه بشم مانتوی سبزم رو با یه شلوار سبز تیره پوشیدم رفتم دانشگاه امروز دنبالن کعبه نرفتم اصلا حوصله ندارم دلم می خواست با سانیار حرف بزنم با هاش کل کل کنم ولی باهام قهر بود سرم رو گذاشتم روی دسته ی صندلی که یکی زد پشتم سرم رو بلند کردم پیمان بود

_چته چرا دپی ؟

_حوصله ندارم پیمان

چرا کعبه کجاست؟

تا خواست بیاد پیشم این دختر فرشته باهاش کار داشت اونم رفت پیشش باهم رفتن بیرون

اها

بیا اومد

کعبه سلام

سلام

چته

با سانبار دعوام شد ناراحته که چرا باهاش مشورت نکردم

حق داره

میشه ببندی

چیو؟

دهنتو

اها

یکم بعد استاد اومد سر کلاس

استاد خوب بچه هامی خوام گره ها رو مشخص کنم.....

اشکان واحدی، آرشام مسیح و.....

همه گروه ها رو گفت فقط 8 نفر موندیم به ما نگاه کرد

بهمن اسدی، پیمان سماعی، شایان سلطانی، محمد محمدی

و.....

تنها کسانی که مونده بودن من و کعبه و عرفان و آرااااااا بودیم my god من باید با این هم گروه بشم

استاد همیشه گروه ما رو عوض کنید

نه همیشه کلاس امروز تعطیل برید به اندازه ی 6 ماه لباس جمع کنید با کلاس های دیگه تون هم هماهنگ کنید

که یه روز قبل از امتحان براتون کلاس فوق العاد بزارن می تونید برید

از کلاس اومدیم بیرون می دونستم که بحث کردن با این استاد فایده ی نداره براهمین بیخیالش شدم چرا خودمو
الکی سبک کنم

_اه مثلاً می خواستم از دستش فرار کنم

_مهم اینه که از دست خانوم جون فرار کنی

_آره حق با تو ا

_الان چیکار کنیم

_بریم رستوران یه چیز بخوریم بعد برم با سانیار حرف بزنم دلم نمی آد حتی یک ساعت باهاش قهر باشم

_غروب می آی کلاس کاراته

_آره می ام

همراه کعبه رفتیم رستوران

_چی می خوری

_من برگ تو چی؟

_سارینا اونجا رو

به اون قسمتی که اشاره کرد نگاه کردم عرفان و شایان و آراد نشستند داشتن غذا سفارش می دادن

_ولشون کن حوصله شون رو ندارم

_باشه هر جور تو می خوای ولی دیگه فایده ای نداره

_چرا؟

_چون دارن می ان اینجا

_اه

عرفان سلام ما می تونیم پیش شما بشینیم

کعبه بفرمائی

شایان بابا تعارف نکن رستوران خودته

منظورش رو نفهمیدم ولی اینا از ما هم دیونه تر رو پرو ترن

پیش ما نشستن

عرفان_ مثل اینکه با هم هم گروه شدیم

_بله متاسفانه

شایان_بابا از خداتون باشه فکر کنید من بیچار من بد بخت باید با اون محمدی هم گروه بشم

راست میگفت دلم خیلی برا بهمن و پیمان سوخت

کعبه_ این حرف ها رو بیخیال مهم اینه که کدوم روستا باشیم

شایان_استاد فقط گفت یه روستا اسم رو نگفت احتمالاً دوهفته دیگه که خواستیم حرکت کنیم میگه

_احتمالاً

ناهار مون رو که خوردیم از جامون بلند شدیم خواستم برم پول غذا رو بدم که عرفان صدام زد

_سارینا خانوم

_بله؟

_امروز همه مهمون من هستید

_نه خواهش میکنم شما مهمون من

شایان_بابا سارینا خانوم تعارف نکنید اینجا مال باباشه

_واقعا؟

_بل

پس اون موقع که شایان گفت رستوران خودته منظورش این بود

_نمی دونستم رستوران قشنگی دارید

_خیلی ممنون پس امروز مهمون من هستید

_باشه پس خداحافظ

_خداحافظ

با کعبه از رستوران اومدیم بیرون

سوار ماشین شدیم

کعبه یه اهنک بزار

_باشه

توی لیست اهنک هام دنبال اهنک گشت

_این خوبه

_چی هست

_اهنگ باتو

_وای آره خیلی دوست دارم

(تو بهم دادی آرامش و

حالا که دلت باهامه شکر

با تو انگار همه چی آماده شد

نمی خواد که بگیری آمارشو

بدنتو چفت تنمه

غیر بغلت که شبا خوابم نمیره

یکی و دارم که فقط مال منه

می خواد با من بمیره

باتو تنها ، نمی برم با

یه ادم ناتو حتی

نمی دم دست احدی اتو

فردا، نمیگیره هیچ کسی

جاتو ازما اوووووو

باتو نمیپریم یه آدم ناتو

نمی دم دست احدی اتو

نمی گیره هیچ کسی جاتو

نمی دونم براچی

باتو خونه همچی

میشه ساعتها کنار هم

بیخیال همه شیم اصلا

پیش همه بده شیم

از شلوغیا زده شیم

نفسامون وصل جدا

ممکن که خفه شیم

♪ ♪ ♪

باتو انگار همه چی مطلوبه

ببین چقدر مرام و معرفت خوبه

هرچقدر گذشته ها بد بوده

ولی باز نیست مثل

ما توی این محدوده

همه چیزه و واسه اینکه دلت

کنار دلم باشه من ساختم

کی گفته اونای که

عاشقن باختن

(باتو تنها نمی برم

با یه آدم ناتو

حتی نمی دم دست

احدی اتو

فردا نمیگیره هیچ

کسی جاتو ازما)

(باتو_امیرتتلو)

کعبه رو جلوی خونه شون پیاده کردم خودم رفتم خونه ماشین رو گذاشتم توی پاکینگ رفتم داخل

_مژگان، مژگان

مژگان_بله خانوم

سانیار کجاست؟

_توی استخر اتاق شون دارن شنا میکنن

_اها می تونی بری

راستی

_بله خانوم

_ناهار چیه؟

_قیمه

_بادمجون و سیب زمنی یادت نره

_چشم خانوم

از پله ها رفتم بالا لباسم رو عوض کردم رفتم توی اتاق سانیار از اسانسور اتاقش رفتم توی استخر سانیار
حواسش نبود داشت شنا میکرد

صداش زدم ترسید

_سانیار

_تو اینجا چیکار میکنی

_باید باهات صحبت کنم

_برو بالا من می ام باهم صحبت کنیم

_پس من توی حیاط منتظرتم

_باشه

یکم توی حیاط راه رفتم بعد روی تاب نشستم تا اومد جلوم ایستاد

_میشنوم

_تو چرا با من قهری؟

_چون به من نگفتی

_من بهت گفتم گفتم وقتی مطمئن شدم بهت می گم

_پس منظورت همین بود

_آر

_اوف اعصابمو بهم ریخته بودی

_داداشی الان قهری

_نه

_هورآ

اومد پشتم ایستاد شروع کرد به تاب دادنم

_خوب حالا از اول تعریف کن

_اممم خوب همون روزی که خانوم جون اون تصمیم رو گرفت استاد ما هم گفت این ترم یه سفر علمی داریم

باید بریم توی یه روستا کار کنیم

من اول نمی خواستم قبول کنم ولی وقتی خانوم جون اون حرف رو زد من هم تصمیم گرفتم از این جا برم البته

توی روستا هم از دست آرام راحت نیستم

_چطور؟

_چون باهم هم گروه هستیم

_حقته

_اا چرا؟

چون به من نگفتی

_بیخی مهم تر از همه اینک باید 6ماه تحملش کنم

_چی؟ 6 ماه

_آره 6 ماه

_نمی خواد بری

یعنی چی تو که نیستی من هم بعد از 6 ماه می ام آمریکا پیش تو به شرطی وقتی داری کارای اقامتت رو جور می کنی مال منم جور کنی

اومد بغلم کرد

_این چه حرفیه خواهری اول از همه کارای تورو درست می کنم حالا مطمئنی که می خوای بری

_آره

_سارینا 6 ماه زیاد نیس

_چرا!!! ولی فرار از دست خانوم جون همینه

_باشه

پیشونیم رو بوسید

_موفق بشی خواهری

_خیلی ممنون

"آماده ی"

_آره ، آره من تا نیم ساعت دیگه می رسم کعبه

"باشه"

_مژگان ، مژگان بیا وسایلم رو ببر تو ماشین

گیتارم رو از گوشه ی اتاقم برداشتم رفتم پائین

مامان داشت گریه می کرد مژگان چمدون هامو برد گذاشت تو ماشین

_مامان من نمیرم که بمیرم فقط 6 ماه

بابا اعصابانی از پله ها اومد پایین

_من از الان بهت میگویم تا وقتی که حرفم رو گوش نکردی دیگه حمایت نمی کنم تو حسابت هم پول نمیریزم

_نریز من نیازی به پول های تو ندارم

_حسابت هم بستم

یکم شوکه شدم خوب یکم حق داشتن چون اگر من و آراد با هم ازدواج نمی کردیم خانوم جون سهم طلا فروشی مرکزی رو به نامش نمی کرد همه داشتن بچه شون رو به پول می فروختن

_اصلا برام مهم نیس

_دو ماه دیگه که اومدی پیشم گریه کردی پول خواستی من می دونم و تو

_ن م ی خ و ا م

از در اومدم بیرون سانیا پشتم اومد

سانیا _سارینا وایسا کارت دارم

_بله

_بیا این رو داشته باش رمزش 3191

کارت رو از دستش گرفتم

_این چیه

_یعنی باور کنم تو نمی دونی این چیه

ه من می دی

_چون می دونم بهش نیاز داری فعلا توش 3میلیون پول هست ولی هر ماه توش پول می ریزم

_ول.....

_ولی نداره خواهی

_خیلی ممنون

_برو عشقم

بغلش کردم اونم پیشونیم رو بوسید

_برو خواهی موفق باشی

_مرسی

سوار ماشین شدم رفتم خونه کعبه بهش اس دادم بیاد جلوی در بعد از 5 دقیقه اومد

کعبه_سلام

_سلام

_چیه دپی؟

_از دست بابام

_چرااا؟

_امروز حسابمو بست

_چی؟

آره حسابمو بست

_آخه...آخه چرا؟

_میگه یا با آراد ازدواج می کنی یا بی پول میشی

_خوب تو چیکار کردی

_سانیار بهم پول داد

_باز خوبه داداشت بهت پول داد مبین بیشعور برگشته میگه برو دیگه برنگرد

خندم گرفته بود

_ولی حیف

_چرا حیف؟

_چون داره برا همیشه از ایران میره

_جدی

_آزه می خواد بره آمریکا

رسیدیم جلوی در دانشگاه امروز جمعه بود از ماشین پیاده شدم یه مانتوی مشکی کوتاه که توش خط های سفید داشت با شال مشکی و سفید بهمن با ناراحتی بهم نگاه می کرد انگار از یه چیز ناراحت بود ولی درکش نمی کردم

پیمان با فاصله از محمدی ایستاده بود و قیافش رو یه جویری می کرد

_سلام استاد کی می ریم

_صبر کنید هنوز چندتا گروه دیگه موندن

_اها

"آراد"

بابا_تا وقتی با اون دختر ازدواج نکردی حق نداری بیای توی خونه ی من

_باشه نمی ام

می خواست بزنه تو گوشم ولی مامانم اومد جلوش

_پسره ی پرو

سوار ماشین شدم به عرفان زنگ زدم

_الو سلام داداش کجای ؟

"سرکوچه تون"

_اومدم

تلفن رو قطع کردم از خونه امدم بیرون عرفان سر کوچه بود

رسیدم جلوی در دانشگاه همه اومده بودن از ماشین پیاده شدم

استاد_خوب از هر گروه یک نفر رو سر گروه می کنم حالا هر 4 نفر کنار هم با یستید

من و عرفان رفتیم کنار کعبه و سارینا ایستادیم استاد به ما رسید گفت

_آراد خان تو سرگروه

استاد ادرس رو داد مال روستای به نام زرین آباد بود

بچه ها خواستند برگردن به سمت ماشین ها شون که استاد گفت

||بچه ها یه چیز یادم رفت هرچی ماشین کم تر ببرید به نفعتونه چون مسیر سخت و طولانیه و یه چشمک به

دخترها زد بهتر پسرا راننده باشن

پسرا یه پوز خند زدن و دخترای مثل سارینا که راننده بودن اه و اوف کردن و چشم غره رفتن

به سارینا اشاره کردم

پشت من بیا

"سارینا"

بدون حرف رفتم توی ماشین آزاد نشستم به سانیار اس دادم بیاد ماشینم رو ببره چون کلید یدکی ماشینم دستش بود خیالم راحت بود قبل از حرکت آزاد اهنگ گذاشت آهنگ مورد علاقم بود

(بعضی وقت ها دلم تنگ میشه برات

بعضی وقت ها توی گوشم صدات

بعضی وقت ها

باور کن فقط بعضی وقت ها

بعضی روزا می خوام بدونم کجای

بعضی شب ها شده توی خوابم بیای

بعضی شب ها

جالب فقط بعضی شب ها

بعضی روزا یکم استرس دارم

اخه حس می کنم هنوز بهت حس دارم

بعضی وقت ها یکم از حرص دارم

بعضی روزا خنده هات یادم می اد

بعضی روزا غصه دارم خیلی زیاد

بعضی شب ها دلم فقط تو رو می خواد

مثل تو که اشکای منو فقط بعضی وقت ها می دیدی

حرفامو فقط بعضی وقت ها میشنیدی

مطمئن بودی دوست دارم

اما واسه مهم نبود

تو بودی که ادعاش می شد مال منی

میگفتی که هر جا برم دنبال منی

خوب چرا پس هیچ حرفی نمی زنی

♪ ♪ ♪

بعضی وقت ها تنها لب دریا می شینم

تو خیالم آینده رو با تو می بینم

بعضی وقت ها

چه سخته فقط بعضی وقت ها

بعضی وقت ها حوصله ی خودمم ندارم

بگو تو رو کجای دلم بزارم

بعضی وقت ها انگاری که طلسمم کردی

تو وجود خسته ی من یه حس سردی

من اینجوری و تو انقدر خون سردی

بعضی کارات به دل من نمیش

حتی رو به روم وایسی چشمم نمی ببینه

آره بعضی وقت ها حال رو روز من اینه

مثل تو که اشکای منو فقط بعضی وقت ها می دیدی

حرفامو فقط بعضی شب ها می شنیدی

مطمئن بودی دوست دارم

اما واست مهم نبود

ادعاش می شد مال منی میگفتی

هر جا که باشم دنبال منی

خوب چرا پس هیچ حرفی نمی زنی

(بعضی وقت ها_رضایا)

بعد از پنج ساعت رسیدم به یه روستا

_آراد رسیدیم؟

آراد همچین برگشت نگام کرد

_چیه خو مگه قرار نشد صلح کنیم

_صلح؟؟؟؟؟؟؟؟

_خو آره

_الان صلح کردی من شدم آراد تا دیروز گشت ارشاد بودم

_چی؟؟؟ تو از کجا فهمیدی؟

_خوب دیگه سارینا

_اه ولش همین جاست؟

_نه

_کعبه_پس براچی ایستادی؟

آراد_برای اینکه استاد تا همین جا ادرس داد

عرفان_خوب الان باید چیکار کنیم؟

آراد_صبر می کنیم تا استاد بیاد

_مطمئنی می اد؟

_آره

یکم منتظر مونییدیم ولی نیومد

_شما خوراکی دارین

عرفان_نه

کعبه_من تو کولم خوراکی دارم اقا آراد صندوق رو میشه باز کنید

آراد_بله حتما

نه آرزو ندارم این صحنه رو ببینم
که باغچه تو زیرو رو کنم و گلاتو بچینم
نوبت من رسید ولی نمی تونم بشیم
سفید بیاد پایین جاش بره بالاقرمز
من یه محصولم از کارای که
تو می کردی مخصوصا
آتیشی بود هرروزم
یادم اومد هنوزم
پاره کردی روح ولی
انتظارم نخ سوزن
پوستو کرم عایق
تا تو آتیش تو نسوزم
می گی اون روز کی می آد
تا عوض بشیم جفتمون
خاطرشه ردشیم ازش
جاباریم پشتمون
(هه اون روز راه روریه)3
(سفید می اد پایین جاش)2(3
بره بالا قرمز زرزرزرزرزرز
دیگه معذرت نخواه ازم
تو طعم لبخند رو ازمن (گرفتی)2
اسمتو فعلا روش اسم من رو پوستش
قدر استعداد تو بدون قرار زوزه شه

فشنگ هام پوکه شه خارج از لوله شه

نمی تونم وایسم اون روز بشه

بد کسی رو نمی خوام ادم پستی نیستم

ولی تو دست گذاشتی رو هست و نیستم

روزش شب بی من حالش بد بی من

می ام و پس می گیرم و آغاز فصلی دیگر

نمی زارم غرق شی می ام می گیرم دست تو

چشماتو می بینم پاک می کنم اشک تو

غم و غصه ها تو جمع کن بعد برو

(قرمز_هیدن و تارا)

کعبه_ سارینا کی می رسیم خسته شدم

_تو بخوام رسیدیم بیدارت می کنم

_باشه

کعبه خوابید منم هندزفریم رو گذاشتم توی گوشم ولی هیچی از اهنگ جدید پیت بول نفهمیدم چون همه

حواسم به عرفان بود این جدیدن مشکوک می زنه داشت از توی آینه به کعبه نگاه می خواستم برم چشمش رو

در بیارممممم من رو کعبه غیر تیممممممممم!!!!!!!

والی من به سانیار زنگ نزدم اومدم شمارش رو بگیرم ولی انتن نداشت یک ساعت دیگه با ماشین رفتیم تا رسیدم

به اون روستا عرفان هم وسطای راه خوابش برد

_کعبه ، کعبه بیدارشو

_رسیدم

_آره

از ماشین پیاده شدیم

استاد_بچه ها خونه ی که براتون انتخاب کردم پشت درمانگاه دوتا اتاق داره و یه آشپزه خونه و یه دست شوی

داره

_چی؟؟؟ استاد فقط دوتا اتاق ولی ما چهار نفریم

_متاسفم امکانات کمه و من باید برم هنوز چندتا گروه دیگه مونه

_استاد صبر کنید...استاد

استاد_ به بزرگ روستا سفارشتون رو کردم برید پیشش خدا حافظ

استاد کلید خونه رو داد به آزاد و رفت

عرفان _ بیاین بریم داخل

کعبه _بریم

آراد در رو باز کرد باورم نمیشه حتی یک مبل هم نبود یه فرش کهنه که ادم بدش می اومد که روش راه بره رفتیم

توی اتاق خواب ها تخت نبود باید روی زمین می خوابیدیم من تو ماشین آراد بخوابم بهتر تا اینکه روی زمین

بخوابم

از خونه اومدم بیرون به ماشین تکیه دادم و چندتا نفس عمیق کشیدم بهشون گفتم

_من اینجا نمی مونم

آراد _ تو این مورد حق با تو

_ همیشه حق با منه

کعبه _استاد هم که رفت

عرفان_ هوا داره تاریک میشه

_امشب رو کجا بخوابیم

_مادمازل فکر کنم باید یه امشب رو تو ماشین من بخوابید

عرفان _از اینکه تو کوچه بمونیم که بهتر

کعبه _گفت مادمازل یعنی با تو نبود که اظهار نظر می کنی

عرفان بیچار با خاک یکسان شد ولی یه لبخند زد رو به کعبه گفت

_برای خودتون گفتم

همه سوار شدیم ولی قبلش یادم اومد مژگان برامون ساندویچ کالباس درست کرده بود البته فقط برا من و کعبه

ولی بد بود ما بخوریم4تا ساندویچ بود 2تا من 2تا کعبه من یه دونه از مال خودمو دادم به آراد آراد یه جوری قدر

گفتم دوباره رابطه رو باهم می سازیم اون می گفت نه
نمی دونستم وقتی می خواد بره باید چی می گفتم
تکراری شدم براش واسم یالی نیست
اگه دوستم نداشت واسم خیالی نیست
ناشکری نمی کنم بودن منو تو داغوون تراش
هرجا می ری برو ولی بی معرفت آروم یواش
آروم یواش با اونی باش که با آمدنش واسم یه شب آروم نداشت
رفتی ولی اینو بدون هیچی سر تر از من و اون یارو نداشت
چه پر انرژیه چه خوبه حالش
شنیدم سر می زارید روی یه بالش
یه روز میاد که دیگه اون ولت کرد
اون موقع هست که دلم نسبت بهت سرده
این همه وقت گذاشتم که آخرشم
مچتو تو خیابون بگیرم آخرشب؟
با کسی که ما نشنیدیم اسمش هم
ولی مر موز بود اون تماس های نصف شب
مر موز بودن تموم اون استرسات
یهو بالا رفتن تعداد اس ام اس هات
این همونیه که دلو زدی صابون براش؟
چته هل کردی؟ عزیزم آروم یواش
داره می اد صدا مون هر دو تا مون درب و داون
صدای دعوا هامون من واسه تو مردم تو برا اون
گفتم دوباره رابطه رو باهم می سازیم اون گفت نه

نمی دونستم وقتی می خواست بره باید چی می گفتم

تکراری شدم براش واسم خیالی نیست

اگه دوستم نداشت واسم خیالی نیست

ناشکری نمی کنم بودن منو تو داغون تراش

هرجا که می ری برو ولی بی معرفت آروم یواش

(آروم یواش_آرمین 2اف ام)

_ساعت چنده؟

آراد_تازه ده

کعبه_من حوصله م سر رفت

_اگه برین لپ تاچم رو از توی صندوق بیارین براتون فیلم می زارم

عرفان_فیلم؟

کعبه_آره فیلم های سارینا خیلی باحاله

آراد_چه جور فیمی داری؟

_همه جور ترسناک ، طنز، علمی تخیلی و....

عرفان_آراد تو می ری یا من برم

آراد_من می رم

آراد لپ تاچم رو آورد

_بیا آوردم

_خوب چه جور فیلیمی بزارم؟

کعبه_اون فیلمی رو که اون هفته اومده بودم خونه توی باهم دیدم رو بزار

_همون طنزه

_آره آره همون تا آخر شب داشتم می خندیدم

_شما دو تا طنز دوست دارید؟

آراد قیافش رو یه جویری کرد

_طنز نه

عرفان_آره بابا کی حوصله ی طنز داره

خودمم حوصله طنز نداشتم

عرفان_از این علمی تخیلی ها نداری مثل جنگ ستارگان یا تور نا بود گر

_امممم تور نابود گر رو دارم بزارم

عرفان_آره همون رو بزار

فیلم رو پلی کردم لپ تاپم رو گذاشتم جلوی ماشین یه جای که هم ما ببینیم هم اون ها یه ساعت از فیلم گذشت

آراد_من حوصله م سر رفت از فیلم دیدن خسته شدم

_خودتون گفتید علمی تخیلی بزارم

آراد زد توی سر عرفان و گفت

_این خر گفت بزار

_هنوز یک ساعت و نیم دیگه از فیلم مونده

آراد_بیخیال شید بخوابید

منم خوابم می اومد

_موافقم

یه خمیاز کشیدم

کعبه_آره بخوابیم

عرفان_نه من می خوام ادامه ی فیلم رو ببینم

هنزفیریم رو دادم بهش

_بیا بشین ببین

هندزفیری رو گذاشت توی گوشش منم سرم رو به شیشه تکیه دادم و خوابیدم

صبح با صدای خروس از خواب بیدار شدم آراد روی صندلی خواب بود از توی آئینه بهش نگاه کردم چقدر معصوم خوابیده قیافش مثل بچه هاست کعبه و عرفان نبودن ای موز مار حالا فرار می کنید دارم براتون نمی دونم چرا کرم درونم فعال شد از پشت محکم زدم توی سرش آراد یهو از جاش پرید

آراد_چی شده

خندم گرفت بود

_خروس منو بیدار کرد منم تو رو بیدار کردم

_تو یه مریض روانی هستی

بلند بلند خندیدم

_بیخی این دوتا کجان؟

به جای خالی عرفان و کعبه اشاره کردم

_نمی دونم

_پاشو بریم دونبال شون

_به ما چه که کجان؟

_تو نمی آی

_نه

_پس من رفتم

_کجا؟

_می رم دنبالشون

_اه صبر کن منم پیام بابا

از ماشین پیاده شدیم هوا عالی بود حداقل راحت نفس بکشیم توی تهران که همیشه زمین گل بود معلوم بود اون موقع که ما خواب بودیم بارون اومده باید مواظب باشم زمین نخورم تا ابروم نره تو خوب

ازبس که توی ماشین بودیم تمام تنم خشک شده بود دستام رو به سمت جلو کشیدم انگار آرادهم گردنش گرفته بود چون داشت گردنش رو ماساژ می داد

آراد_بریم

حرکت کردیم ولی چون جای رو بلد نبودیم یکم گیج شدیم تا اینکه یه قهوه خونه پیدا کردیم رفتیم داخل همه داشتن به یه نقطه نگاه می کردن با اومدن ما سر ها برگشت به اون نقطه که اون ها نگاه می کردن نگاه کردم به به مارمولک های ما هم که هستن عرفان و کعبه روی یه میز نشسته بودن پس دلیل تعجبشون اینه تا حالا یه دختر توی قهوه خونه ندیدن

من و آراد به هم نگاه کردیم می خواستم غافل گیرشون کنم ولی خودم غافل گیر شدم با حرف های که میشنیدم

عرفان_ توی این 6 ماه هم دیگه رو بهتر میشناسیم

کعبه_ همیشه

عرفان_ چرا همیشه

کعبه_ اخه...

عرفان_ اخه نداره فکراتو بکن بعد بگو

جانم این چی می گفت 0_0

_روی چی باید فکر کنه

رنگ جفتشون پرید

عرفان_ شما... شما.. اینجا

آراد_ عرفان جدی باش داشتی چی می گفتین؟

کعبه_ چیزی... چیزی نمی گفتیم

_کعبه بگو وگرنه...

کعبه_ نه من نه تو

خندم گرفت

_آفرین دخترم بگو

عرفان_ من از کعبه خواستگاری کردم

_چی؟

آراد_ تو غلط کردی

عرفان _ ||| به تو چه ؟ خواهش می کنم کسی توی این موضوع دخالت نکنه قرار کعبه جواب منو بده
کعبه ی بیچار سرش پایین بود می دونستم مشککش چیه با اومدن پیرمردی که دستش غذا بود بچشمون تموم
شد

عرفان _ میشه دوتا دیگه برا دوستامون بیارید

پیرمرد _ بله می ارم

عرفان بد نبود ولی کعبه مشکل داشت اون هم این بود که هم دین ما نبود این رو فقط من می دونستم

پیر مرد غذا مون رو آورد ما هم شروع کردیم به خوردن

_ بچه ها بزرگ ده رو پیدا کردین ؟

کعبه _ نه فقط شنیدیم اسمش آقا خان از این پیر مرده شنیدیم «با دستش به پیر مردی که برا مون غذا آورد
نگاه کردیم»

آراد _ بعد از غذا بریم سراغش

_ اوک

غذا رو که خوردیم پول غذا و حساب کردیم آدرس آقا خان رو گرفتیم از قهوه خونه زدیم بیرون تا برسیم به
خونه ی آقاخان حوصلم سر رفت پس هندزفریم رو در آوردم گذاشتم توی گوشم که اراد یکی از گوشی ها رو
گرفت

اراد _ منم می تونم گوش بدم

فقط سرم رو به نشونه ی آره تکون دادم

(هیشکی نمی تونه با تو بسازه

چون هر روز می گیری یه فاز تازه

دوباره من تنهام و این فکر خسته

جای خالی منم حس نمیشه

چون که یکی هسش پشت نشسته

ولی اینم دوم نمی اره می ره

چونکه تو اخلاقت همینه متاسفانه

خیانت می کنی با قیافه ی حق به جانب

می گی که اینه

خوب معلومه که دوم نمیاره هرکی باشه می ره

دگه بگذر از من

امیدوارم ببینی بهتر از من

دوباره پاش بشینی

این دعه باش بسازی

نگی که این هم رفت

دیگه بگذر از من

باشه این دفعه هم بود تقصیر من

به تو نیس اعتباری

می ای و میگی

این یکی هم مثل تو دیونه بود که رفت

♪ ♪ ♪

اون نمی دونه که قلبم

واسش میمیره

دست پیش میگیره

قلبم واسه این یه دندگیش می میره

از اون که جای من نشسته

خسته میش بر می گرده

بازم مثل قبلش میشه

بازم نشون میده که خوبه حالش

ولی می دونم که تنهاست تو اتاقش

داره واسم می میره

عشق نفساشو میگیره

(دیگه بگذر از من

امید وارم ببینی بهتر از من

دوباره پاش بشینی

این دفعه باش بسازی

ونگی این یکی هم مثل تو دیونه بود که رفت (2

دیگه بگذر از من

باشه این دفعه هم بود تقصیر من

به تو نیس اعتباری می آی می گی

اینم مثل تو دیونه بود که رفت)

(متاسفانه_ ساسی)

یه خونه ی بزرگ اربابی بود و کلون در رو زدیم در توسط پیر مردی باز شد

پیرمرد_ بفرمائید؟؟

_ ما بهیار های جدید این جا هستیم می خواستیم اقا خان رو ببینیم

_ بفرمائید داخل

من و آرادو کعبه و عرفان بهم نگاه کردیم بعد رفتیم داخل یه خونه ی اربابی بزرگ بود با نمای سفید جلوش یه

بالکن بزرگ داشت پیر مرده در یکی از اتاق هارو باز کرد

پیر مرد_ بفرمائید داخل

اول عرفان و آراد رفتن داخل بعد ما رفتیم یه پیرمرد روی یه پوست بزرگ نشسته بود دورش هم پر کله ی

حیوان های شکار با چند نوع اسلحه بود همه باهم سلام کردیم و رو به رو اقاخان نشستیم

آقا خان_ شما بهیار های جدید روستا هستید

آراد_ بله ما از طرفه....

آقاخان_میدونم جوون خوب به روستای ما خوش اومدین می خوام برای شما یه مهمونی برگزار کنم

آراد_خیلی ممنون راستش ما یه خواهشی از شما داشتیم

_چی شده مشکلی به وجود اومده

عرفان_مشکل که نه فقط.....

آقاخان_فقط چی؟؟

_ما با خونه مشکل داریم

آقاخان خندید

_این مشکل فقط برا شما نیس کسای که قبل از شما اومدن هم همین مشکل رو داشتن

بعد با صدای بلند گفت

اصلانی، اصلانی

همون پیرمرده اومد

_بله اقا

_این جوونا رو ببر خونه ی نزدیک درمانگاه

اصلانی_چشم اقا

همراه اصلانی رفتیم خونه رو دیدیم خونه ی خوبی بود قرار شد بریم وسایلمون رو برداریم بریم توی خونه از

خونه اومدیم بیرون قرار شد اول بریم ناهار بخوریم بعد بریم خونه رفتیم همون قهوه خونه ی که صبح رفتیم

ناهارمون رو خوردیم بعد رفتیم خونه

آراد در رو باز کرد خونه ی قشنگی بود جلوش یه تراس داشت رفتیم داخل خونه خیلی بزرگ نبود ولی از اون

خونه ی که دانشگاه بهمون داد بهتر بود توی سالن پذیرایش یه دست مبل ساده بود با یه میز یه اشپز خونه

کوچیک داشت رفتیم داخل یکی از اتاق ها یه اتاق تقریبان 12متری با یه تخت یک نفر کفش هم یه فرش معمولی

بود یه پنجره داشت رفتیم جلو پنجره رو باز کردم کل باغ جلوم بود پشتش هم کلی کوه بود

یه اتاق ساده یعنی منننننن سارینا|||||||الاننننن توی همچین خونه ی هستم باورم نمیشه مقصر همه ی اینا

خانوم جون به خاطر این کارش هیچ وقت نمی بخشمش اون باعث شد من از اون خونه بیام بیرون و پیام توی این

روستا ...

تو فکر بود که یکی دستش رو گذاشت رو شونم ترسیدم اومدم جیغ بزنم که دیدم کعبه س داره میخنده

_کوفت ترسوندیم

_واای قیافت خیلی خنده دار بود داشتی خونه ی خودتون رو با اینجا مقایسه می کردی؟

_مقایسه!!!! نه بابا فقط داشتم باخودم می گفتم که خانوم جون رونمی بخشم بیخیا

_اتاق تو مرتب کردی

_نه بیا بریم وسایلمون رو از تو ماشین بیاریم

_بریم

همراه کعبه رفتیم بیرون عرفان توی اشپز خونه بود آراد هم توی اتاقش بود وسایل ما رو هم آورده بودن داخل کل وسایل من 2 تا چمدون بود یکی متوسط یکی کوچیک با یه کوله گیتارم همراهم اوردم توی اون چمدون متوسط لباس بود ولی تو اون کوچیکه پر کتاب و رمان برای وقتای که حوصله م سر می رفت بود وسایلم رو بردم داخل اتاقم در کمد رو باز کردم تمام لباس هام رو که مزگان با جالباسی تا کرده بود رو در اوردم و گذاشتم توی کمد کتاب هام رو گذاشتم گوشه ی اتاق گیتارم رو از توی کاور در اوردم به سیم هاش دست کشیدم و یه اهنگ بی کلام زدم یهو یاد یه اهنگ افتادم و شرو کردم به زدن

بازم دلم گرفته تو این نم نم بارون

چشمام خیره ماه چراغ تو خیابون

خاطرات گذشته منو می کشه آسون

چه حالی داریم امشب به یاد تو من و بارون

دستم رو از روی سیم های گیتار برداشتم توی کاور گذاشتم گوشه ی اتاق یکم روی تخت دراز کشیدم حوصله نداشتم از اتاق برم بیرون هنوز دو روز نشده بود دلم برا سانبار تنگ شد

گوشیم رو در اوردم توی اتاق که انتن نداشتم از اتاق اومدم بیرون بالاخره انتن پیدا کردم اما خیلی ضعیف بود به سانبار زنگ زدم

جواب نمی داد تصمیم گرفتم قطع کنم که جواب داد

_الو سانبار

_الو...سار...ینا..کجای؟

_من رسیدم تو نگران نباش

_اوکی

_تو کجای؟

_با دوستانم اومدم بیرون راستی آدرس روستا رو بگو

سریع ادرس رو گفتم

_سانی ماشین من رو از جلو دانشگاه گرفتی

_آره...آره گرفتم

_باشه زود بیا پیشم

_باشه... زود می ام

_بای

_بای

تلفن رو قطع کردم یه حس خوبی داشتم سانیا برام یه حامی خیلی خوب بود رفتم توی اشپز خونه عرفان داشت اشپزی می کرد

رفتم کنارش

_ممم ببین عرفان چیکار کرده

عرفان _من که کاری نکردم همش 4 تا تخم مرغ زحمت اصلی خانوم مرغ کشیده

_همین که اشپزی بلدی خیلی خوبه

آراد هم اومد داخل

آراد _راست میگه همین که بلدی خیلیم من که بلد نیستم فکر کنم توی کل این 6 ماه تو باید اشپزی کنی مامانی

باهم خندیدیم

عرفان _خجالت بکشید 24سالتونه اشپزی بلد نیستین

آراد _اصلا تو که داری این همه غر می زنی به جز نیمر دیگه چی بلدی درست کنی

عرفان _ااا املت و نیمرو و نیمر و واملت و انواع مختلف

آراد _بفرما فقط بلده نیمرو درست کنه

عرفان _از فرداشب تو درست کن ببینیم تو چی درست می کنی

_باشه حالا بلند شو عرفان یه غذای خوشمزه درست کرده

اشکاش رو پاک کرد باهم از اتاق اومدیم بیرون آراد و عرفان سفره رو روی زمین گذاشته بودن عرفان با دیدن ما یه سکنه ی ناقص زد آرادو عرفان با حالت سوالی به من نگاه کردن سرم رو به معنای هیچی نیس تکون دادم کعبه با غذاش بازی می کرد عرفان هم کوفتش شده بود فقط آراد با اشتها کوفت می کرد

داشتیم غذا می خوردیم که کعبه از جاش بلند شد رفت تو اتاقش بعدش عرفان رفت توی اتاق خودش در رو بست من موندم با آراد که داشت غذا کوفت می کرد از دستش اعصابم بهم ریخت و در یک حرکت ناگهانی اب توی لیوانم رو ریختم روی صورتش بیچاره تو هنگ بودهنوز متوجه نشده بود چه اتفاقی افتاده تو شوک بود با حالت سوالی بهم نگاه کرد

_کوفتت شه

آراد_ سارینا می کشششششششمت

منم فرار کردم رفتم توی اتاقم در رو قفل کردم اومد پشت در اتاق محکم می زد به در

_سارینا!!!! من این کارت رو تلافی می کنم وگر نه اسمم آراد نیست

_اگه دستت بهم رسید تلافی کن

دیگه هیچ صدای نشنیدم نزدیک دو ساعت توی اتاقم بودم دستشوی داشتم شدید مجبور شدم در اتاق رو باز برم بیرون دیدم آراد با یه پارچ آب روی میبل خوابش برد آروم آروم روی نوک پام رفتم توی دستشوی یاد بازی همسایه شیطانی افتادم اونم برای اینکه کسی نبینتش هم روی نوک پا راه می رفت کارم با دستشوی تموم شد در رو آروم باز کردم هنوز از در بیرون نیومده بودم که.....

تموم بدنم یخ زد آراد یه پارچ اب یخ رو ریخت روم احساس کردم یخ زدم نمی دونم قیافم چه جوری بود که قیافه ی آراد نگران شد با نگرانی پرسید

_حالت خوبه

نشستم روی زمین نمی تونستم حرف بزنم آراد سریع رفت کعبه رو صدا زد وقتی کعبه منو دید یه جیغ کوتاه زد با صدای جیغ کعبه عرفان هم از اتاقش اومد بیرون

_دیونه چیکار کردی

آراد_ فقط... فقط می خواستم شوخی کنم

_روانی اگه سکنه می کرد چیکار می خواستی بکونی

بعد کمک کرد از جام بلند شم رفتم توی اتاقم لباسم رو عوض کرد کعبه چندتا قرص بهم داد هنوز نمی تونستم حرف بزنم فقط دندونام می خورد بهم کم کم خوابم برد تا صبح کابوس دیدم همش می دیدم یه ماشین با سرعت می افته توی رود خونه ولی آدماش رو نمی دیدم

وقتی بیدار شدم دیدم کعبه کنارم خوابش برد از جام بلند شدم یکم سرم درد می کرد ولی زیاد نبود با بلند شدن من کعبه هم بلند شد

_||| سارینا برای چی بلند می شی حالت خوبه؟

_اره فقط سرم درد می کنه

یکم فکر کردم ببینم دشب چی شد که با یاد اوریش بیشتر سرم درد گرفت

کعبه متوجه شد همه چی یادم اومد سریع گفت

_سارینا جون من عصبی نشو خودش عین سگ پشیمونه

فقط گفتم

_تلافی می کنم

از جام بلند شدم لباسم رو عوض کردم همراه کعبه رفتم بیرون عرفان و آراد روی مبل نشسته بودن داشتن حرف می زدن تا ما رو دیدن سرشون به سمت ما چرخید

عرفان _خوبی سارینا

_به لطف دوستت مگه میشه بد باشم

کعبه برای اینکه بحث رو عوض کنه گفت

_بچه ها بریم درمانگاه رو ببینیم

یه مانتوی کوتاه پوشیدم همراه بچه ها رفتیم درمانگاه در رو باز کردیم یه سالون کوچولو بود با دوتا اتاق که قرار شد اراد و عرفان توی یه اتاق باشن من و کعبه توی یه اتاق آراد همش می خواست بیادازم معذرت خواهی کنه ولی من اصلا بهش نگاه نمی کردم چند ساعت طول کشید تا درمانگاه رو تمیز کردیم وقتی داشتیم بر می گشتیم خونه یکم خوراکی خریدم بعد رفتیم خونه حوصله نداشتم باید رو نقشه های که برا آراد می خواستم بکشم کار می کردم

واسه همین رفتم توی اتاقم داشتم رمان ربکا رو می خوندم ولی همه ی حواسم پیش نقشم بود که یکی در زد بعد اومد داخل

کعبه _ چیکار کردی ؟

_ تو سالادش فلفل ریختم

عرفان _ سالاد نازنینم با آب چیکار کردی ؟

_ توش نمک ریختم

عرفان _ تو دیگه کی هستی

کعبه _ منتظر تلافی باش

_ تازه بازی شروع شد

عرفان از جاش بلند شد رفت جلوی در دستشوی در زد

عرفان _ داداش خوبی

آراد از توی دستشوی اومد بیرون صورتش خیس بود به من نگاه کرد و به عرفان گفت

خوبم

اومد سمت من

_ خودت خواستی

_ اتفاقا قبل از اینکه پیام لباس رزم پوشیدم

دستمو بردم جلو اول با شک بهم نگاه کرد بعد دستش رو آورد جلو من هم دستم رو کشیدم بردم پشت سرم صورتش قرمز شد بود دندوناش رو روی هم فشار داد و رفت منم به بچه ها کمک کردم که سفره رو جمع کنن بعد رفتم توی اتاقم که بقیه ی رمانم رو بخونم صفحه ی اول رو باز کردم

از طرف رها برای دختر خاله ی عزیزم سارینا زیرش هم شماره تلفن بود که مال کشواتریش بود یاد اون روز افتادم خندم گرفت همراه سانیا برای تعطیلات رفته بودیم آمریکا که توی همون سفر با نیکو آشنا شدیم و سانیا عاشق شد با هم رفتیم اتریش ما رو برد یه کافی شاپ و اونجا این کتاب رو به هم داد همون صفحه ی که داشتیم می خوندم رو باز کردم نزدیک صد صفحه خوندم که چشمم گرم شد خوابم برد

* * *

دوماه گذشت از آخرین باری که با سانیا صحبت کردم دیگه باهم حرف نزدیم قرار فردا برگردیم تهران توی اتاق کارم نشسته بودم به این دو ماهی که گذشت فکر می کردم آفاخان برامون مهمونی گرفت وقتی رفتیم اول

همه یک جوری به ما نگاه می کردن ولی بعدش به حالت طبیعی برگشتن توی این دوماه تعداد بیمارامون بیشتر شده بود در باز شد کعبه اومد داخل

خونمون

کعبه_چای می خوری

_آره سرم درد می کنه

_بیا اینو بخور خوب می شی

چای که توی دستش بود رو گرفتم و به صورتم نزدیک کردم گرمای چای یه حس خوب بهم داد یکم ازش خوردم که یکی در زد اومد تو شهین خانوم بود با دخترش فضول ترین زن این روستا به احترامش بلند شدم و یه لبخند مصنوعی زدم

_سلام بفرمائید

_سلام خانوم دکتر خوبید

کعبه هم سلام کرد

شهین خانوم شروع کرد به توضیح دادن که حال دخترش بده گلوش درد می کنه منم گلوش رو معاینه کردم

_گلوش فقط قرمز

از توی کشوی میز م یه شربت در آوردم دادم بهش

_اینو بخوری خوب میشی

می خواستم توی دفترم یادداشت کنم ولی یادم رفته بود امروز چندم

_کعبه امروز چندم

کعبه یه نگاه کرد انگار شک داشت که بگه یا نه

کعبه_امروز 2دی

بعد سرش گذاشت رو میز

2دی روزی که به دنیا اومدم تولدم هه حتی بهترین دوستم هم یادش نبود دلم گرفت بغض کردم اگه سانپار اینجا بود برام جشن می گرفت توی فکر بودم که در باز شد از چیزی که می دیدم تعجب کرده بودم نمی دونستم بخندم یا نگاه کنم فقط تونستم بگم

_سانیار....

خودکاری که دستم بود از دستم افتاد

سانیار، آراد، کعبه، عرفان، نگار، نگین، آرمان و میلاد داشتن باهم شعر تولد مبارک رو می خوندن نگار و نگین

فش فشه ها رو تکون می دادن عرفان برف شادی می زد سانیار هم با کیک ایستاده بود

از جام بلند شدم سانیار کیک رو داد دست آراد بعد اومد سمت من و بغلم کرد دلم خیلی براش تنگ شده بود

وقتی بغلم کرد شروع کردم به گریه کردن

میلاد_ این اشکا برای چیه؟

آرمان_ فکر کنم از اومدن ما ناراحت شده بهت بگم ساری جان sorry ما بر نمی گردیم

نگین_ میلاد، ارمان اذیتش نکنید بعد از دوماه داداشش رو دیده گریه نکنه بعد زد توی پهلوئی نگار و گفت

خدانشس بده یعنی اگه تو منو دوماه نبینی انقدر دلت تنگ میشه

نگار_ ایش از خدامه دیگه برنگردی

از بغل سانیار اومدم بیرون

_بس کنید بچه ها

تازه چشمم به شهین خانوم افتاد برای اینکه از فضولی نمیره گفتم

ببخشید شهین خانوم ایشون برادرم هستن «به سانیار اشاره کردم»

سانیار سرش رو تکون داد

آراد_ یکی این کیک رو از دست من بگیره

رفتم جلو توچشمه‌هاش نگاه کردم

بده به من

کیک رو داد دستم

_ببخشید پول خورد ندارم

میلاد و عرفان زدن زیر خنده

آرمان_ یعنی چی؟

یعنی ایشون بسیار زحمت کشیدن و من پول خورد ندارم که به ایشون انعام بدم

آراد قرمز شد ولی یه لبخند خیلی مشکوک زد که یعنی یه بلای سرت بیارم که ادم شی

شهین خانوم رفت ما هم رفتیم خونه

من رفتم توی اتاقم حاضر شم یه بلوز زرشکی پوشیدم با شلوارمشکی از اتاق رفتم بیرون کیک روی میز بود دورش هم کادو شمع ها رو گذاشتم روی کیک کعبه روشنشون کرد قرار شد بچه ها تا 10 تا 1 بشمارن بعد من فوت کنم

10

به نگین نگاه کردم

9

به آرمان نگاه کردم

8

میلا

7

نگار

6

عرفان

5

کعبه

4

سانیار

3

به کیک نگاه کردم

2

آراد_یه ارزو کن

بهش نگاه کردم

امید وارم به هر چی که می خوام برسم

1

شمع ها رو فوت کردم همه دست زدن سانیا راومد جلو بغلم کرد

_خیلی دوست دارم خواهری

آرمان_ایش جمع کنین بساط رمانتیک بازی مال توی فیلم ها و رمان هاست

_زندگی هرکی واسه خودش یه رمان

نگین_like

آرمان_اوهو

دستم رو زدم به کیک بعد کشیدم روی صورت آرمان صورتش خیلی جالب شده بود دستش رو کشید روی صورتش بعد خورد

_اه حالمون رو بهم زدی انگل

آرمان_بهتر

نگین_حالا نوبت کادو هاست

همه ی کادو ها رو باز کردم فقط مال سانیا رو آزاد موند بود می خواستم کادوی آزاد رو باز کنم که گفت کادوی من آخر

_خوب چه فرقی میکنه

_فرق میکنه

سانیا_مال منو باز کن

کادوی سانیا رو باز کردم وای باورم نمیشد چیزی که همیشه دنبالش بودم ویزای کانادا کادو رو گذاشتم روی زمین رفتم بغلش کردم چشمم افتاد به آزاد انگار ناراحت شد نمی دونم که چرا از ناراحتیش یه جوری شدم

_خیلی دوست دارم داداشی

me too_

_از الان داری انگلیسی حرف می زنی

_باید تمرین کنم

پس تلافی این بود دارم برات این دفع توی غذات سم سوسک می ریزم تا آدم شی حیون، مارمولک، روانی.....

آرمان سریع رفت کمک نگین کمک کرد مارمولک رو از توی لباس نگین در آورد

برد بیرون

نگین سریع رفت داخل حمام

سانیار_آراد عجب گرمی هستی پسر بگو هی می گفتی برا من خرس بخر واسه این بود من خنگ رو بگو داشتم

از فضولی می مردم

آراد_منم دیگه

عرفان_حالا شام چیه

میلاذ_ ما داشتیم می اومدیم پیتزا گرفتیم فقط یه خورده سرد شد

نگار_ یکم نه خیلی

کعبه_ آخ بگو جون این عرفان چقدر دلم پیتزا می خواست

سانیار_راستی کعبه داشتیم می اومدیم مبین زنگ زد گفت سلام من و به کعبه برسونین بعد بهش بگید دیگه

نیاد

همه خندیدن ولی عرفان قرمز شد چون نمی دونست مبین کیه

عرفان_مبین...مبین کیه؟

بچه ها از نگاه های عرفان فهمیدن یه چیزی بین کعبه و عرفان هست شروع کردن به اذیت کردن عرفان

آرمان_مبین نامزد کعبه س؟

عرفان_نامزد پس چرا..چرا گفت دیگه بر نگرده؟

میلاذ_این کعبه ی مارمولک رو می بینی خیلی این بیچاره رو اذیت می کنه اونم می خواد بره یه زن دیگه بگیره

واسه همین میگه به کعبه بگید دیگه نیاد

_||| بچه ها اذیتش نکنید

عرفان_منو مسخره میکنین

همه زدن زیر خنده

میلاذ از خنده نمی تونست درست حرف بزنه

آرمان_وای قیافت خیلی خنده در بوددددد

عرفان_کعبه مبین کیه؟

کعبه از خنده قرمز شده بود

_بیا من بهت میگم مبینم خواستگار کعبه س

دوباره همه شروع کردن به خندیدن سانبار نمی تونست حرف بزنه فقط قرمز شد بود آراد هم فهمیده بود

ماداریم عرفان رو دست می ندازیم اونم داشت می خندید

عرفان بیچاره خشک شده بود

نگار_بابا اینا دارن تو رو دست می اندازن مبین برادر کوچیک کعبه س

عرفان_اووووووووف مُردم

سانبار_خبریه؟

_به جورایه

دلَم براشون می سوخت چون که کعبه اهل تسنن بود

نگار_راستی سارینا خانوم جون می خواد تو و آراد رو ببینه

_اه حالا نمی شد روزمون رو خراب نکنی

نگار_نه چون یه حقیقت

آرمان رفت از توی ماشین پیتزا ها رو آورد آراد رو که دیدم یاد مارمولک افتادم یه جرقه تو ذهنم زد

پیتزا ها رو بردم تو اشپز خونه یه قیچی برداشتم یکم از موهام رو بریدم گذاشتم روی پیتزا بعد بردم گذاشتم

جلوی آراد وبا لبخند بهش تعارف کردم حقه ش تا این باشه تو کادوی من مارمولک نزار خودش فهمید که دارم یه

بلای سرش می ارم خیلی آروم در جعبه ی پیتزا رو باز کرد پیتزای خودم رو برداشتم رفتم رو به روش نشستم

لبخند رو لبم بود یکی از برش ها رو گذاشت توی دهنش متوجه ی مو شد ولی به روی خودش نیاورد شروع کرد با

اشتها خوردن لبخند رو لبم خشک شد من به جای اون حالت تهوع گرفتم انگل

قرار شد آراد و سانبار برن توی اتاق آراد بخوابن آرمان و عرفان و میلاد هم توی اتاق عرفان

نگین هم توی اتاق کعبه نگار هم توی اتاق من

نگار_من روی تخت می خوابم

_من تختم رو به کسی نمیدم

_یعنی من روی زمین بخوابم

برو بگو برات تخت بیارن

_اصلا هرکی زود تر بره توی تخت امشب اون روی تخت می خوابه

_باشه 1...2...3

نگار سریع رفت توی اتاق و پرید روی تخت

_خیلی بیشعوری

_خودتی بعد برام زبون در آورد

کادو هام رو گذاشتم کنار چمدونم خرسی که آراد برام خرید هم گذاشتم کنارشون

_اه اونو بنداز دور

دلَم نیومد نمی دونم چرا با اینکه منو یاد مارمولک می انداخت نمی تونستم ندازمش دور

_نه دوشش دارم

_چی گفتی

تازه یادم اومد چه زری زدم

_هیچی گفتم بامزه س

_سارینا تو گفتی دوشش داری... تو اون خرسی که اون برات آورد رو دوست داری

_چه ربطی به اون داره

_تو از اسمش متنفر بودی

_میشه بخوابی الان خسته ام

نگار دیگه چیزی نگفت و خوابیدو من و با دنیای از سوال تنها گذاشت

این که چرا دیگه از آراد بدم نمیاد با یاد آوریش یه لبخند اومد روی لبم

نه این... این امکان نداره

چرا باید با یاد آوری اسمش لبخند بزدم نکنه واقعا عاشقش شدم

تاصبح نتونستم بخوابم برای اولین بار صبح زود از جام بلند شدم رفتم توی آشپز خونه چای درست کردم داشتم از آشپز خونه می اومدم بیرون که آراد رو دیدم اولش ترسیدم قلبم تند تند میزد با دیدنش یه حس دیگه ی پیدا کردم هیچ وقت تا حالا این حس رو تجربه نکردم انگار اونم خوابیده بود چون چشماش قرمز شد بود

_سلام صبح بخیر

نمی دونم توهم بود یا حقیقت انگار صدای اونم می لرزید

_س..سلام صبح تو ام بخیر سا..سانیار بیدار شد

_اره..اره رفت صورتش رو بشوره

_اها باشه من می رم وسایلم رو جمع کنم زود تر برگردیم

_باشه

رفتم تو اتاقم وسایلم رو جمع کردم ولی یه سوال تو ذهنم بود

"من همون سارینام همونی که هیچ پسری رو آدم حساب نمی کرد؟"

بعد از جمع کردن لباسام رفتم پیش نگار

_نگار، نگار....بیدار شو

هرکاری کردم بیدار نشد

_نه مثل اینکه نمی تونم این خرس رو بیدار کنم

به اطرافم نگاه کردم یه پارچ اب بود برش داشتم ریختم رو سر نگار

نگار با جیغ از خواب بیدار شد

نگار...بی شعوررررر

می خواستم فرار کنم که به طرفم حمله کرد و شروع کرد به قلقلک دادنم

_ولمولمکن...جون....آرمان.....ولم کن

_چون به جون آرمان قسمم دادی ولت می کنم

منو ول کرد و خودش از اتاق رفت بیرون وسایل رو برداشتم منم از اتاق رفتم بیرون وسایل رو گذاشتم کنار در و رفتم کنار بقیه نشستم سانیار داشت براشون خاطره می گفت ولی من اصلا نمیشنیدم اصلا توی یک دنیای دیگه بودم به آراد فکر می کردم اینکه اولین بار کی بود؟ اصلا چی شد که اینجوری شد

سانیار_مگه نه سارینا؟

_هان چی؟

سانیار_کجای؟

نگاهم کشیده شد سمت آزاد اونم تو فکر بود

به سانیار نگاه کردم یه جور مشکوک به من و آزاد نگاه می کرد

کعبه برای اینکه بحث رو عوض کنه گفت

بچه ها بهتر زود تر بریم

_آره بریم

رفتم اتاق لباسام رو عوض کردم رفتیم توی حیاط می خواستم سوار ماشین آزاد شم که سانیار صدام کرد

_کجا ماد مازل اگه قابل بدونین شما رو تا تهران همراهی می کنم

به آزاد نگاه کردم انگار اونم یه غمی داشت بدون حرف رفتم تو ماشین سانیار نشستم کعبه هم پیش من بود ولی

من از توی آینه به ماشین آزاد نگاه می کردم نگار و نگین و میلاد و آرمان هم با ماشین میلاد برگشتن

سانیار صدای اهگ رو زیاد کرد

وقتی در رو محکم بستن تا خود صبح گریه کردم

خاطراتو دوره کردم کاشکی میزاشتی برگردم

منو تنهای و شب منو بی حالو تب

بایه خودکار رو به شهر بیدارم من کل شب

من که ادم بدی نبودم من که ادم بدی نبودم

من که ادم بدی نبودم من که ادم بدی نبودم

بی تو سر درد و جنون بی تو بارون و خزون

بیا برگرد سمت من یه بار دیگه بمون

بی تو دستام سرد سرده بی تو چشمام گریه کرده

بی تو قلبم پر درده بی تو رنگم زردزرده(2)

یه جووری رفت و درم بست که هنوز صدای در تو سرم هست
اینو فهمیدم همون لحظه که هرکی سنگدل تره برندس
حتی ندارم نفس خستس مغزم میخونه مثل قفس در بستس
تلخ شده واسه من هر لحظه نمیدونم عشقی تو دلش هست
اگه چشمام کبودن واسه اینه که ادما حسودن
هرموقع نبودم پشتم زدن منو تو دل تو کشتن فقط
تعریفاشون از صد تا فحش بد ترن
فهمیدم خودیا دشمن ترن
منو پیچوندن خودشون سمتت اومدن
اونای که فکر می کردم خوش قلب ترن
بیا فکر کن اولش مثلا روزه اوله
بیا برگرد ببین بی تو حال من بده
میون اون همه ادم من تو رو انتخاب کردم
هرجا رفتم بدون تو کاری کردی برگردم
من که ادم بدی نبودم من که ادم بدی نبودم
من که ادم بدی نبودم من که ادم بدی نبودم
بی توسر درد و جنون بی تو بارون و خزون
بیا برگرد سمت من یه بار دیگه بمون
بی تو دستام سرد شده بی تو چشمام گریه کرده
بی تو قلبم پر درده بی تو رنگم زردزرده (2)
(من که آدم بدی نبودم_علیشمس و مهدی جهانی)
تو اینه ی بغل ماشین به خودم خیره شده بودم که سانیار کنار یه رستوران نگه داشت
_چرا ایستادی؟

سانیار_می خوام باهات صحبت کنم

کعبه_پس من تو ماشین می مونم

سانیار_اوکی

ازماشین پیاده شدیم رفتیم پشت رستوران کنار رود خونه ایستاد

سانیار_می شنوم

می شنوی که می شنوی چیکار کنم

_خوب؟

سانیار_خوب که خوب زودتند سریع تعریف کن

_چی رو؟

سانیار_تو خنگی یا خودتو زدی به خنگی من فهمیدم که بین تو و آراد یه چیزی هست ولی می خوام خودت بهم بگی

نمی دونم بگم یا نه ولی من همیشه همه چیز رو به سانیار می گفتم اون کمکم می کرد

_من...من...من اه نمی دونم چه جوری بگم

سانیار_عاق شدی؟

سرم رو تکون دادم

سانیار بهم خیره شد هیچی نگفت

سانیار_اخه..اخه چه جوری

_نمی دونم

سانیار_کی فهمیدی؟

_دیشب

سانیار عصبانی شد

تو که مثل این دخترا نبودی که واسه خودشون رویا می بافن

هیچی نگفتم فقط یه قطره اشک مزاحم از چشمم اومد سانیار اومد جلو بغلم کرد

سانیار_دیگه کار از کار گذشت خواهر کوچولوی ما عاشق شده

_سانیار ولی فکر نکنم اراد منو دوست داشته باشه

سانیار_یه روز فکر می کردم تو عاشق نمی شی ولی شدی پس ممکن اونم تو رو دوست داشته باشه نا امید نشو عزیز دل برادر

(این تیکه اخر حرفشو مثل اون شیخ تو فیلم مارمولک گفت)

_بریم

همراه سانیار رفتیم به سمت ماشین که دیدم ماشین اراد پشت ماشین ما ایستاده منم ایستادم

سانیار_چی شد

_اون جا رو نگاه کن

سانیار_تو که انقدر ضعیف نبودی

بعد دستمو گرفت باهم رفتیم جلو

آراد و عرفان از ماشین پیاده شدن

آراد با نگرانی پرسید_چی شده؟

سانیار هم عصبی جواب داد

هیچی

رگ گردن سانیار زده بود بیرون

بابا داش غیرت خخخخ به این می گن داداش

سانیار_زود تر بریم

آراد ریموت رو پرت کرد سمت عرفان و گفت

تو رانندگی کن من نمی تونم

ماهم سوار ماشین شدیم

یادم می اد که توی یک کتاب خونده بودم

عشق عجب احساسیه

که آدم یهو مات میشه

یکی از راه میاد و

همه ی دنیات میشه

عشق عجب جادویه

که آدم یهو آب میشه

میره کنار پنجره و

واسه تو بی تاب میشه

سانیار با سرعت می روند

سانیار_زنگ بزَن به اون دوتا بگو بیان خونه من چون عمو که آزاد روانداخته بیرون تو ام که....

_باشه

موبایلمو دادم به کعبه

بیا تو زنگ بزَن

کعبه_باشه

تازه یاد حرف سانیار افتادم خونه کدوم خونه

سانیار_تو که نبودی منم یه خونه گرفتم اونجا زندگی می کنم

آراد

موبایل عرفان زنگ خورد

عرفان یه نگاه به گوشی انداخت و گفت

ساریناست

به سمت گوشی حمله کردم

عرفان_اروانی داری چه غلطیمیکنی

_مگه نمی بینی ساریناست

تلفن رو جواب دادم

_الو

صدای کعبه بود

نفسم و فوت کردم

کعبه_الو عرفان

_من آرامم

کعبه_آراد تویی

_اهوم با عرفان کار داری الان گوشی رو میدم بهش

بدون اینکه به ادامه ی حرفش گوش بدم گوشی روپرت کردم بغل عرفان

عرفان_اچرا پرت می کنی

_عشقت کارت داره

عرفان جواب داد

_بله

....._

_باشه تو کدوم خیابون میشه؟

....._

_آپارتمان یا ویلای؟

....._

_کدوم واحد؟

_اه عرفان اصول دین می پرسه

عرفان بهم چشم غره رفت

....._

_اوکی

....._

_ نیم ساعت دیگه می رسیم

....._

_ خدا حافظ

...._

تلفن رو قطع کرد با اخم رو به من گفت

چی می گی تو؟

_ هیچی بابا کعبه چی گفت؟

_ گفت بریم خونه ی سانیار

_ نه بابا سانیار پیشرفت کرد

عرفان_ آراد تو چرا به سارینا نمی که دوشش داری؟

_ هه بگم که مسخرم کنه

عرفان_ شاید اونم دوست داشته باشه

_ کی سارینا عمرا یادت نمی اد که چه جووری مسخرم می کرد

عرفان راستش یه راه حل به ذهنم رسید

_ چی؟

عرفان_ خانوم جون

_ خوب که چی؟

عرفان_ مگه نمی گی که دوست داره شما با هم ازدواج کنین

_ خوب

عرفان_ تو چقدر خری برو بگو دوشش داری دیگه اه

_ من نمی خوام اون به اجبار با من ازدواج کنه

عرفان_ ببند دهنتو بابا پیاده شو از ماشینم

_ جانم؟ چی؟ ماشینت؟؟؟ قضیه چیه؟ مثل اینکه این ماشین منه

_راندش منم

_وای ببخشید پول خورد ندارم جناب ببخش

از ماشین پیاده شدم oh my god سانیا عجب خونه ی داره در باز بود یه نگهبان جلو در بود بهش گفتیم مهمون سانیا هستیم گفت سانیا به گفته مارو راهنمای کنه طبقه ی 40 سوار آسانسور شدیم رفتیم بالا جلو در ایستادیم و زنگ زدیم در باز شد سانیا با اخم اومد جلود و با یه لحن غیر دوستانه گفت

بیاین داخل

ما رفتیم داخل خونه

منظره ی خونه ش فوق العاده بود جلوش کاملا شیشه بود خونه نزدیک برج میلاد بود و کل شهر معلوم بود

سانیا _ چیزی می خورید براتون بیارم

_ نه ممنون

عرفان _ دخترا کجان؟

اخم سانیا بیشتر شد

سانیا _ تو اتاقشون خوابن

عرفان _ اها

به منظره ی روبه روم نگاه کردم

سانیا _ آراد می شه باهم حرف بزنی

به عرفان نگاه کردم اونم با حالت سوال به من نگاه کرد

_ چرا نشه

از جام بلند شدم همراهش رفتم داخل خونه 20 تا پله می خورد می رفت طبقه ی بالا یه اتاق خواب بود و یه حال کوچیک که یه دست مبل و بالکن بود سانیا رفت رو بالکن و به لبه ی بالکن تکیه داد

سانیا _ من اهل مقدمه چینی نیستم اونم تو این جور موارد فقط یه سوال دارم؟

_ بپرس

سانیا نفسش رو فوت کرد

سانیا _ تو... سارینارو دوست داری

نمی دونستم الان چه حرفی بزنم بگم یا نه می تونم بهش اطمینان کنم یا نه

ولی هرچی بود باید حرف دلم رو میگفتم

_من....من...

سانیار_من من نکن

_آره دوسش دارم

_چه طوری شماها که از هم بدتون می اومد چی شد معجزه شد

_خودمم نمی دونم ولی وقتی فهمیدم که دیگه کار از کار گذشته بود نمی دونم اولین بار کی بود چی شد به

خودم اومدم دیدم که دگه....

سانیار اومد جلو یه دفعه یقه ی لباسم رو گرفت

سانیار_مطمئنی که دوسش داری

سرم رو تکون دادم

سانیار_اگه..اگه یک قطره اشک از چشمم خواهرم بیاد نابودت می کنم

بعد دستش رو آورد پایین دستم رو به ستمش بردم

_کمکم می کنی؟

با شک بهم نگاه کرد بدون حرف بهم دست داد و یهو رفت یکم بعدش منم اومدم بیرون رفتم از پله ها پایین که

دیدم سارینا و کعبه هم اومدن

سارینا بانگرانی بهم نگاه می کرد

منم با لبخند بهش نگاه کردم

سارینا

تو فکر سانیار بودم که چی شد یهو رفت که درد بدی رو توی سرم حس کردم انقدر دردش وحشتناک بود که

دستم رو گذاشتم رو سرم

_اخ

همه به طرفم برگشتن

کعبه_چی شده سارینا

آراد و عرفان هم اومدن جلو تر

_هیچی یکم سرم درد گرفت

آرادا با صدای گرفته و ناراحت گفت

ولی داره از دماغت خون می اد

دستم رو گذاشتم رو دماغم بعد بهش نگاه کردم دستم خونی بود

آراد جعبه ی دستمال رو به ستم گرفت

آراد_چی شد که خون دماغ شدی؟

_فکر نکنم که چیز خاصی باشه

کعبه_ولی زیادخون دماغ می شی یه آزمایش بده

یه چشم غره بهش رفتم

_نمی خواد

_بچه ها حاضر شین بریم بیرون خون دماغ منم تموم شد

عرفان_آره بریم دوماه شام درست حسابی نخوردیم

کعبه_بس حاضر شید

از جام بلند شدم رفتم توی اتاقم یه مانتوی جیگری پوشیدم با شال و کیف و کفش دیگه مثل قدیما عاشق تیپ

زدن نیستم از اتاق اومدم بیرون کعبه یه مانتوی آبی پوشید با شال سرمه ای و کیف و کفش ست مشکی چه

حوصله ی داره

آراد و عرفان هم از پله ها امدن پایین آراد یه پیراهن چهارخونه ی طوسی و مشکلی پوشید و عرفان هم پیراهن

سفید و سبز

آراد با لبخند گفت بریم

_اره فقط صبر کنید به سانیار زنگ بزنم

گوشیم رو از تو کیفم در آوردم هرچقدر به سانیار زنگ زدم خاموش بود براش نامه نوشتم

"سانیار ما داریم می ریم بیرون شام بخوریم هرچقدر بهت زنگ زدم گوشیت خاموش بود فقط خواستم بهت خبر

بدم سارینا "

از خونه اومدیم بیرون سوار ماشین آراد شدیم خوشحال بودم؟ آره از خدام بود که سوار ماشین ش بشم می دونستم که ما بهم نمی رسیم ولی امید داشتم البته خیلی کم به خاطر حرفای که قبلا می زدم پشیمون بودم چقدر به همه توهین کردم چقدر مغرور بودم کاش میشد معذرت خواهی کنم از همه ی اونای که بهشون توهین کردم ولی نمیشد توی فکر بودم و حواسم به اطراف نبود با صدای عرفان به خودم امدم

عرفان_ رسیدیم

از ماشین پیاده شدم فکر می کردم می ریم رستوران عرفان ولی اون جا نبود این رستوران فوق العاده شیک بود یکم فکر کردم شاید قبلا اومده باشم این جا به اسمش نگاه کردم نه تاحالا نیومدم این جا ولی به طور خیلی عجیب دکورش برام آشنا بود

عرفان_ سارینا انقدر فکر نکن این جا شعبه ی دوم رستوران خودمه

_می گم دکورش خیلی برام آشناست

رفتیم داخل رستوران روی یه میز چهار نفر که کنار پنجره بود نشستیم بعد از اومدن پیش خدمت رستوران که عرفان باهاش صحبت می کرد سفارش های ما رو هم بهش داد رفت عرفان شروع کرد به صحبت کردن

عرفان_ می خوام یه چیزی بگم این جا بین شما دوتا

به من و آراد نگاه کرد بعد از جاش بلند شد اومدکنار کعبه ایستاد یهو نشست رو زمین من که به شخصه فکم رو زمین بود

هم من هم آراد و صد البته کعبه تو شک این حرکت عرفان بودیم

عرفان_ کعبه با من ازدواج می کنی

همین یک کلمه باعث شد اشکای کعبه ی عزیزم شروع به باریدن کنه درکش می کردم اونم عاشق بود

خودمو جمع و جور کردم به اطراف نگاه کردم تمام کارکنان رستوران داشتن به ما نگاه می کردن خدا روشکر رستوران خلوت بود بیچاره عرفان که الان میشه سوژه ی خنده

_عرفان میشه بلند شی

عرفان هم اشکش داشت در میومد

عرفان_ چرا گریه می کنی حرف بزن هر وقت گفتم شروع کردی به گریه کردن

کعبه از جاش بلند شد با چشای اشکی و صدای لرزون گفت

_چون من سنی ام

بعد از رستوران رفت بیرون من هم از جام بلند شدم و رفتم بیرون کعبه داشت سوار تاکسی می شد خودمو سریع بهش رسوندم

_کعبه داری چیکار می کنی

سرش رو گذاشت رو سینم و شروع کرد به گریه کردن منم اشکم در اومده بود ادرس خونه ی سانیار رو دادم به راننده اون بیچاره هم بدون حرف ما رو رسوند به خونه پول تاکسی رو حساب کردم رفتیم داخل خونه در رو که باز کردن سانیار جلو تی وی نشسته بود بستنی می خورد کعبه رو فرستادم تو اتاقش خودمم به بهانه ی سردرد از دست سوال های سانیار فرار کردم سر درد شدیدی داشتم حتی قرص آرام بخش هم نتونست کاری بکنه نزدیکی صبح بود که خوابم برد اونم چه خوابی بازم همون کابوس صدای جیغ یه نفر می اومد یه ماشین که سرعت بالای داشت ماشین افتاد توی رود خونه ...

از خواب بیدار شدم اه لعنتی بازم این خواب جاری شدن یه مایع گرم رو روی صورتم حس کردم دماغم بود که بازم داشت خون می اومد دستمال رو برداشتم روش شار دادم به ساعت نگاه کردم 8:30 بود ساعت 9 کلاس داشتم از جام بلند شدم سریع لباس پوشیدم رفتم بیرون کعبه هم بیدار شده بود یعنی اصلا نخوابیده بود چشمش قرمز بود البته چشمای خودم وضع بهتری نداشت

_آماده ی بریم

کعبه _من آمادم تو صبحونه نمی خوری

_نه

از آزاد و عرفان خبری نبود منم جرات حرف زدن در مورد عرفان نداشتم می ترسیدم که کعبه دوباره شروع کنه به گریه کردن

_بریم

کعبه فقط سرش رو تکون داد

از خونه اومدیم بیرون با آژانس رفتیم دانشگاه وقتی رسیدم کلاس دوستای نزدیکمون رو دیدیم پیمان تند خودشو به ما رسوند با لبخند ب ما گفت

_به به چشم ما به جمال فرندامون روشن شد

_کم سعادتی تو بود برادررررر

روی صندلی نشستم آزاد و عرفان هنو نیومد بودن استاد اومد مشغول درس دادن بود ولی کو گوش برای شنیدن صدای استاد بیخیال باو تمام حواسم به در

بود که کی باز می شه و آراد و عرفان می ان داخل وقتی که کل کلاس شروع کردن به خندیدن تازه به خودم اومد وا اینا چرا دارن به من نگاه می کنن

استاد_ حواستون کجاست خانوم

_با من هستین

یکی از بچه های مثلا نمکدون زر زد

نه با عمه من بود

بهش نگاه کردم تازه تصمیم گرفتم که خوب باشم مگه می زارن دارم برات نمکدون بی خاصیت

استاد_ اقای اکبری ترم بعد می بینمتون خداحافظ

یه پوزخند اومد روی لبم

استاد_ همین طور شما خانوم

_من استاد من که کاری نکردم

استاد_ با من بحث نکن خانوم

از جام بلند شدم من حوصله ی بحث کردن نداشتم داشتم می رفتم بیرون که متوجه شدم کعبه و بهمن و پیمان و آسنا و فربدو کامیارو سام هم بلند شدن

استاد_ کجا؟

کعبه_ ما هم ترم بعد شما رو می رو می بینیم خداحافظ

ایول حمایت همه از کلاس اومدیم بیرون

سام_ خوب سارینا خانوم به پاس این حمایت چی به ما می دی؟

_یعنی این دست من اصلا نمک نداره اون از اون نمکدون اینم از شما ها می دونستم گربه هم حتی برای رضای

خدا موش نمیگیره شما ها که گرگین

آسنا_ ببین ما الان به خاطر تو دو ترم افتادیم

_چرا دو ترم

فربدو_ چون این جوری که ماضایع ش کردیم ترم بعد هم افتادیم

_کی به شما گفت از من حمایت کنید

همه با دست به بهمن اشاره کردن

کامیار که یه پسره دورگه ایرانی و فرانسوی بود با لهجه ی خاص خودش گفت

این مارا تهدید کرد که دیگه مارا بیرون نمی برد پارتی هم تعطیل

_عجب تنبیه خوبی

این جمع شیش نفر دوستای صمیمی من و کعبه بودن من هر کاری برا خوشحالی شون می کنم

_بیخیال بابا بیان بریم پاتوق

بردمشون کافی شاپ آرشام یکی از دوستای پیمان بود که می خواست یه کافه راه بندازه و پول کم داشت ما

همه بهش کمک کردیم اونم یکی از دیوار همای کافی شاپ شو پره عکس های ما که توی اردو و پارتی های

مختلف گرفته بودیم زد البته طبقه ی بالا

قهوه و کیک مون رو که خوردیم یکم توی شهر کورس گذاشتیم البته من ماشین نداشتم فقط حرص خوردم که

تند تر برو عقب افتادم یکم گاز رو فشار بده من و کعبه و پیمان و بهمن توی یه ماشین بودیم فرید و سام و آسناو

کامیار هم توی یه ماشین پیمان برنده شده و به همه مون بستنی داد بعد من و کعبه رو برد خونه ی سانیار در رو

باز کردیم رفتیم داخل انقدر سر درد داشتم که نمی تونستم کاری بکنم فقط رفتم توی رخت خوابم و خوابیدم

دو روز گذشت ولی از عرفان و آراد خبری نبود غرورم هم اجازه نمی داد بهشون زنگ بزنم

امروز کلاس نداشتم ولی می خواستم برم خرید حوصله نداشتم پس بیخیال شدم دلم می خواست یکم اهنگ

گوش بدم هندفریم رو گذاشتم تو گوشم همینطور آشپزی هم می کردم

نشستی به یادش تو غم داری اون خوبه حالش

تو درگیره اونی هنوزم ولی نیست عین خیالش

تو بستی چشاتو ندادی به هیشگی تو جاشو

نمیشه عوض کرد یه لحظه با دنیا خنده هاشو

دیره اما تقصیر تو نیست تقدیره توئه که بشی تنها

تاثیری نداره دیگه اشکات اون نمی مونه

دیره فردا همین امشب راه تو سد کن تا

تا نبینی قلبتو این دنیا می سوزونه

تو گریونی ولی اون نمی فهمه حالی که داری

نمی فهمه وقتی بیداری چقدر بیقراری

نمی خوای بخوابی نمی خوای که این شب تموم شه

آخه دیگه از صبح فردا تو اونو نداری

دیره اما تقصیر تو نیست تقدیره تو که بشی تنها

تاثیری نداره دیگه اشکات اون نمی مونه

دیره فردا همین امشب راهشو سد کن تا

تا نبینی قلبتو ایندنیا می سوزونه

(تقدیر_شروین)

این اهنگ رو دوست دارم شاید تقدیر منم تنها بودن شاید نمی دونم غذام تموم شد بود برگشتم که از آشپز خونه

خارج بشم که قلبم اومد تو دستم

_تو... تو اینجا چیکار می کنی

آراد به در آشپز خونه تکیه داد و بود و بهم نگاه می کرد وقتی نگاه خیره من و دید گفت

آراد_امممم اومدم بپرسم ناهار داریم یا از بیرون بخرم

_به چیزی درست کردم ولی نمی دونم خوشمزه س یا نه

آراد_بیارش که خیلی گشمنه دو روز غذای درست و حسابی نخوردم

همراه آراد غذا رو چیدم روی میز آشپز خونه آراد هم رفت بچه ها رو صدا کنه بیان ناهار گوشیم پیام اومد از

طرف بهمین بود نوشته بود

"بی رحمیه بزرگیه که روزگار اجازه دوست داشتن یا خواستن کسی رو بهت بده اما اجازه ی دوست داشتنت را

نه...

می خوام ببینمت؟"

این چشه هیچ وقت از این پیام ها نمی داد بهش پیام دادم

"امروز کار دارم فردا می بینمت کافه ی شاپ آرشام"

همه اومدن تو آشپز خونه منم گوشی رو گذاشتم کنار عرفان خوشحال بود باید با کعبه صحبت کنم ببینم به نتیجه رسیدن

عرفان_ به می بینم سارینا خانوم دست ما رو از پشت گذاشت تو جیبمون تا حالا ندیده بودم آشپزی کنی سانیار_ تو دوماه پیشش بودی من چند ساله داداششم ولی دست پختش رو تا حالا نخوردم تازه عرفان خان دست ادم از پشت می بندن نه اینکه....

عرفان نداشت سانیار حرفش رو ادامه بده

عرفان_ بیخیال داداش بخوریم ببینم چی درست کرد

همه اولین قاشق که گذاشتن تو دهنشون شروع کردن به خندیدن خودم هنوز نخوردم فقط آراد حرف نمی زد

عرفان_ اه اه یعنی خاک تو سرت خواهر سارینا این چه وضع غذا درست کردنه

خودم شروع کردم به خوردن شور بود خیلی هم شوررررر بود

_ببخشید الان زنگ می زنم براتون ناهار بیارن

آراد_ من می خوام همین رو بخورم

عرفان زد تو سر آراد و گفت

خیلی آدم جای خالی هستی

با خنده از جام بلند شدم برا همه غذا سفارش دادم شاید آراد داشت تعارف می کرد برا همین برا اونم غذا سفارش

دادم ولی در عین نا باوری وقتی غذا آوردن آراد گفت اونو نمی خوره و می خواد دست پخت من و بخور همه بهش

خندیدن ولی توی دل من کار خونه قند و شکر باز شده بود

داشتیم غذامون رو می خوردیم که سانیار شروع کرد به حرف زدن

سانیار_ بعد از ناهار همه حاضر شن می خوام بریم خونه خاوم جون

سرم رو که بلند کردم نگاهم با آراد گره خورد نمی دونم چی بود تو چشماش ولی یه حس اطمینان بهم می داد

کعبه زد به پهلوم

کعبه_ غرق نشی خواهر

_چی؟

به آراد اشاره کرد

منظورش رو فهمیدم ولی خودمو زدم به بزرگراه علی چپ و ادامه ی ناهارم رو خوردم

بعد از ناهار رفتم توی اتاقم تا حاضر شم یه مانتوی جلو باز قهوه ی کم رنگ پوشیدم با شال قهوه ای تیره که توش خط های مشکی داشت با کیف و کفش مشکی ست کردم و از اتاق اومدم بیرون کعبه ست کرم زده بود و آزاد هم یه پیراهن سورمه ای و کت تک مشکی عرفان هم پیراهن کرم پوشیده بود با کت مشکی سانیار که انگار داشت می رفت عروسی کت شلوار پوشیده بود با پیراهن سفید کروات مشکی نازک

سانیار_بریم

_عروسی می ری؟

سانیار_اره بعدش می خوام برم عروسی دوستم

_اها

من و کعبه می خواسیم سوار ماشین سانیار شیم که عرفان اومد جلو

کعبه تو با من بیا آزاد با سانیار می اد

به آزاد نگاه می کردم اونم مثل من شونه بالا انداخت که یعنی منم نمی دونم سوار ماشین شدیم آزاد جلو نشست من پشت نشستم تا رسیدن به خونه خانوم جون کسی حرفی نزد فقط صدای اهنگ بود منم هیچی نفهمیدم چون تمام حواسم جلو پیش آزاد بود با سرفه الکی سانیار به خودم اومدم سرم رو انداختم پایین صداس در امد

سانیار_بهت نمی اد پس نکش

منظورش خجالت بود ولی آزاد نفهمید

سانیار_پیاده شین

سرم رو که بلند کردم با انبوه ی از ماشین مواجه شدیم اینجا چه خبره چقدر مهمون دارن عرفان و کعبه هم رسیدن رفتیم داخل مانتو هامون رو در آوردم پسرا هم کت هاشون رو در آوردن مامانم من و که دید اومد سمتم

همچین بغلم کرد که احساس کردم له شدم ولی بابا سینا جلو نیومد فکر کنم با من قهر بود

مامان_این چه کاری بود کردی اولش فکر کردم برمی گردی ولی وقتی چند وقت شد برنگشتی داشتم دیونه می شدم البته خانوم جون گفت که....

خانوم جون_سارا بچه ها رو ببر تو اتاق

بعد رفت باز این چش شده به سانیار نگاه کردم ریز می خندید بهش اشاره کردم چته

فقط خندید

من و آراد و سانیار رفتیم تو اتاق عرفان و کعبه موندن توی جمع

بعد از مدتی که منتظر خانوم جون بودیم و اومد شروع کرد به صحبت کردن

خانوم جون_قرار ما چی بود

_من...

خانوم جون_حرف نزن

آراد_اما

خانوم جون_تو هم همین طور

بازم من حرص خوردم

خانوم جون_قرار ما ازدواج شما دوتا بود ولی شما فرار کردین

پوزخند زد

شماهمین امروز ازدواج می کنین

حالا نوبت من بود با اینکه از خدام بود ولی دلم می خواست مثل یه دوختر معمولی که خودش برا خودش تصمیم

میره و پسره می اد ازش می خواد که باهاش ازدواج کنه مثل کعبه ولی با این روش کنار نمی ام

_من اگه قرار بود این جوری ازدواج کنم فرار نمی کردم

خانوم جون_ازدواج می کنی چون من می گم همه چیز امادس سانیار شناسنامه هاشون رو آوردی

سانیار_آره آوردم

به سانیار نگاه کردم

سانیار از توی جیبش دوتا شناسنامه در آورد برد داد به خانوم جون بعد رفت پیش آراد یه چیز زیر گوشش گفت

که آراد بهم نگاه کرد و لبخند زد اگه بگم بدم اومد دروغ گفتم اخه من چه جوری مخالفت کردم بعد سانیار اومد

سمت من کنار گوشم گفت

می دونی که همیشه پشتتم وقتی بهم گفتمی که می خوایش گفتم همه چی ممکنه و حالا بدون اون غیر ممکن از

نظر تو ممکن شده منم به وظیفه ی برادریم عمل کردم

بعد رفت

خانوم جون اومد جلو_لباست آمادس توی کمد

به مامان اشاره زد از اتاق رفتن بیرون فقط من و اراد توی اتاق موندیم

آرا اومد جلو_ اولش فکر می کردم تو از من متنفری برا همین اسمم رو گذاشتی گشت ارشاد وقتی خانوم جون گفت که ما باید با هم ازدواج کنیم و تو اون واکنش رو نشون دادی مطمئن شدم همه ی حرفات رفتارات برام مهم بود یه نفس عمیق کشید

داشتم سخته می کردم اون حرفی که سانپار زد غیرممکن ممکن شده حالا هم که اراد داره میگه نمی تونستم نفس بکشم این واقعیت داره

آراد_ سارینا با من ازدواج می کنی به خدا اگه بگی نه همین الان همه ی این مراسم رو بهم می ریزم
_من...من از خدایه که با تو ازدواج کنم

فقط همین حرف رو گفتم البته همین حرفم براش کافی بود حرفم که تموم شد اراد بغلم کرد

آراد_ باور کن همیشه عاشقت می مونم

منم

در اتاق باز شد کعبه و عرفان سر هاشون رو آوردن داخل

عرفان_ کفترهای عاشقققق بله رو بهم دادین

_تو در زدن بلد نیستی

کعبه_ می خواستیم مچتون رو بگیریم

آراد_ عرفان داداش بله رو گرفتم

عرفان و کعبه شروع کردن به کل کشیدن

_خجالت ... خجالت عرفان تو دیگه چرا کل می کشی

عرفان_ اوا جو گیر شدم

کعبه اومد جلو دستم رو گرفت

کعبه_ خوب من عروس رو ببرم حاضر شه

برای اراد دست تکون دادم و همراه کعبه رفتم تو اتاقی که همیشه وقتی می اومدم خونه ی خانوم جون اونجا می موندم خانوم جون از قبل دستور داده بود همه چیز رو آماده کنن حتی برام لباس هم خریده بودن یه پیراهن صورتی کم رنگ دکلمه که بالا تنش پر گل های سفید ریز و درشت قسمت دامنش یکم پف داشت از همون گل

های که قسمت بالا داشت به صورت پخش روی دامن بود لباسم به اندازه ی 2 متر دنباله داشت نمی دونم لباسم سلیقه ی کی بود ولی کار هر کی بود خیلییی خوش سلیقه بود البته می دونم کار آرام یا مادر آراد نبود از اول که اومدم تو مهمونی ندیده بودمشون با اینکه نگار و نگین و کعبه اومده بودن تو اتاق که کمکم کنن که حاضر شم ولی آرام نیومد من که تصمیم گرفته بودم دشمنی با این خانواده رو کنار بزارم ناسلامتی قرار بود یه عمر عروسشون بشم پس راه صلح رو در پیش گرفتم لباسم رو پوشیدم کعبه صورتم رو متناسب با لباسم آرایش کرد موهام رو باز گذاشتم که یکم از لختی لباسم رو بگیره یه تل که روش پر گل صورتی هم رنگ لباسم گذاشتم روی مو هام و از اتاق اومدم بیرون انقدر هیجان دارم هیچکس رو نمی بینم تا وقتی که آراد اومد جلوم خندم گرفت تاحالا آراد رو با این تیپ ندیدم یه کت وشلوار مشکی پوشیده با پیراهن سفید با کروات صورتی کم رنگ حدس می زنم که کعبه رنگ لباسم رو لو داده باشه موهامم که فشن کرده بود این کار سانیار چون همیشه موهاش رو موقع مهمونی این جور درست می کنه همه رو به صورت کج داده بود بالا قیافش خیلی باحال شده حاضر نبودم حتی یک دقیقه چشم ازش بردارم آراد اومد جلو و دستام رو گرفت با هم رفتیم تو جای مخصوص خودمون نشستیم تازه چشمم خورد به آرام که کنار یه پسره نشسته بود فکر کنم همون کسی که خانوم جون گفت باید باهاش عروسی کنه اسمش چی بود اه یادم نمی یاد اهااااا اسمش محمدعلی بود آرام از جاش بلند شد اومدپیشه کعبه و دو طرف پارچه ی که بالا سرمون بود رو گرفتن نگارو نگین هم داشتند قند می سابیدن به اطرافم نگاه کردم سانیار داشت با لبخند نگاهم می کرد بابا و مامان تو چشماشون اشک جمع شده بود و لی لبخند می زدن پدر آراد فقط نگاه می کرد هیچ حسی نداشت اونم به خاطر پول دلش می خواست ما ازدواج کنیم وگرنه از ته دل راضی نیست مادر آراد هم دوست نداشت با فشاری که آراد به دستم وارد کرد بهش نگاه کردم جدیدا می تونستم حرف تو چشماش رو بخونم انگار می گفت بهشون فکر نکن چشمام رو بستم و بهش لبخند زدم

کعبه _ عروس رفته گل بچینه

باصدای کعبه چشم باز کردم خانوم جون دقیقا روبه روم ایستاده بود یه روزی به خاطر اجبارش ازش بدم می اومد ولی الان نه درسته که از ته دلم هنوز ازش ناراحتم ولی از بابت اینکه کمک کرد آراد رو بشناسم ازش ممنونم با قرار گرفتن جعبه ی تو دستم تازه فهمیدم که بازم رفتم تو فکر یکی زیر گوشم گفت

بله رو بگو دیگه منتظریم

_بله

از کسی اجازه نگرفتم چون این عشق بدون اجازه وارد قلبم شد با فرار شروع شد همه دست زدن و بازار تبریک و کادو داغ شد عرفان با نگرانی اومد جلو رو به آراد گفت
آراد بد بخت شدیم همین الان استاد منتظری زنگ زد گفت من و تو بریم روستا حال آقا خان بد شده هر چی بهش گفتم که مراسم عقدته گوش ندادگفت یا امشب خودتون می این یا خودم می ام می برمتون

آراد به من نگاه کرد چی می گفتم جون یه ادم مهم تر بود چشمام رو رو هم گذاشتم و یه لبخند تلخ زدم

آراد دستام رو گرفت و بوسید و گفت زود برمی گردم

بعد رفت ولی دلم طاقت نیاورد سریع از در رفتم بیرون عرفان و آراد داشتن سوار ماشین می شدن

_آراد

آراد برگشت سریع بغلش کردم اول شکه شده بود این رو از دستاش که بی حالت کنارش افتاده بود فهمیدم ولی کم کم اونم دستاش رو گذاشت پشتم و بغلم کرد

آراد_برمی گردم

از هم جدا شدیم و اون سوار ماشین شد و رفت حتی وقت نشد حلقه هامون رو بزاریم دستمون رفتن داخل صدای آهنگ رو اعصابم بود اون جعبه ی که موقع عقد آراد گذاشت تو دستم رو برداشتم باز کردم یه گردنبند بود به شکل قبل سانیا_وقتی خانوم جون گفت امروز مراسم عقد بگیرم این رو داشتم با خودم آوردم می خواستم خودم بهت بدم ولی دیدم که آراد داره میزنه تو سر خودش که برات کادو نگرفته منم دادم که اون بهت بده

بغلش کردم

_بهترین داداش دنیا

سانیا_بیا به یادش بزارم تو گردنت

گردنبند رو برام بست بعد حلقه ی خودمو برداشتم گذاشتم توی دستم حلقه ی آراد رو برداشتم گذاشتم تو کیفم لباسم رو عوض کردم دیگه تحمل اون جشن بدون آراد رو نداشتم از اتاق اومدم بیرون بعد از عقد مامان ریموت ماشینم رو بهم داد یواشکی از در آشپز خونه رفتم تو حیاط حوصله ی جواب پس دادن رو نداشتم رفتم خونه ی سانیا آرایشمو پاک کردم و گرفتم خوابیدم

با صدای زنگ موبایلم از خواب بیدار شدم کعبه بود پوووووف باز این زنگ زد

_بله

کعبه_دیر کردی عروس خانوم

_برا چی ؟

کعبه_یادت رفت امروز کلاس داریم با استاد آزاد

_اوه یادم رفت الان می ام

تلفن رو قطع کردم رفتم حاضر شدم شلواری جین تنگ پوشیدم با مانتوی کوتای سرمه ای و کفش سرمه ای و مقنعه کیفم رو از روی میز برداشتم رفتم بیرون

سانیار هنوز خواب بود منم از خونه رفتم بیرون سوار ماشین شدم رفتم دنبال کعبه جلوی خونه شون منتظر بودم بعد از چند دقیقه اومد ولی وقتی سرم رو برگردوندم یک دفع جیغ زد

_چی شده؟

کعبه _سارینا دماغت

دستم رو گذاشتم رو دماغم متوجه شدم دوباره داره خون می اد

کعبه _همین الان بریم دکتر

_نه نمی خواد

کعبه _می ری یا ببرمت

_کلاس چی؟

کعبه _سلامتیت مهم تر یا کلاس

_باشه هرچی تو بگی

رفتم به سمت مطب دکتر خانوادگیمون

خوش بختانه شلوغ نبود و چون منشی آشنا بود من بین مریض رفتم داخل کعبه بیرون منتظر بود

_سلام دکتر صبا

دکتر صبا_به به سارینا جان چطوری دخترم

_ممنون

دکتر_مشکلی پیش اومده

_چند وقته که همش بینیم خون ریزی می کنه سر گیجه و سر درد هم دارم

دکتر یکم فکر کرد بعد باصدای که توش شک و تردید بود گفت

دکتر _به آزمایش برات مینویسم انجام بده

_چه آزمایشی

دکتر_راستش سارینا جان علائمت یکم منو مشکوک به تومور مغزی کرده

تومور مغزی.....تومور مغزی.....تومور مغزی

این حرف دکتر چندین بار تو مغزم اگو شد

نمی تونستم بشینم از جام بلند شدم این واقیعیست نداشت

_لطفا کسی نفهمه که من اومدم اینجا

دکتر_باشه عزیزم

از مطب اومدم بیرون باکعبه رفتیم به سمت ماشین حالم خوب نبود ریموت رو دادم به کعبه

کعبه_چی شده دکتر چی گفت؟

_هیچی چیز خاصی نیست

کعبه فقط نگام کرد رسیدیم دانشگاه هنوز وارد نشده بودیم که بهمن اومد جلو

بهمن_میشه باهات حرف بزنم

_بهمن من اصلا حو....

بهمن_زیاد وقتت رو نمی گیرم

_باشه بریم کافه ی آرشام

به کعبه گفتم بره سر کلاس من خودمو واسه کلاس بعدی میرسونم سوار ماشین بهمن شدم باهم رفتیم کافه ی

آرشام طبقه ی بالا پشت صندلی نشستیم احساس کردم بهمن خیلی استرس داره

_اتفاقی افتاده ؟

بهمن_می خوام یه چیز بگم ولی نمی دونم چه جوری شروع کنم از قبل از اینکه بریم توی روستا تصمیم داشتم

بگم ولی نشد یکم به اطراف نگاه کرد

چشمش رو بست

بهمن_بامن ازدواج می کنی ؟

برام قابل باور نبود شنیدن این حرف از زبون بهمن این همه وقت برا گفتن الان که من ازدواج کردم چرا گفت به

حلقه ی توی دستم نگاه کردم

_من ازدواج کردم

دیدم شکستن بهمن رو قطره ی اشکش رو دیدم

بهمن_ با آراد

_آره

بهمن_ اون گشت ارشاد چی داره که من ندارم

در مقابلش ساکت نمودم که به آراد توهین کنه

_درست صحبت کن

_درست صحبت نکنم چی میشه

به حلقه م نگاه کرد پوزخند زد

اشک گوشه ی چشمش رو پاک کرد

بهمن_ اگه مال من نشدی به درک ولی نمی زارم به اون برسی

بعد از جاش بلند شد و رفت به جای خالیش نگاه کردم همین اول ابراز علاقه بعد تهدید دوباره به حلقه م نگاه

کردم موبایلم زنگ خورد بهش نگاه کردم آراد بود با لبخند از جام بلند شدم از کافه رفتم بیرون جواب دادم

_سلاممم

آراد با لحنی که بی نهایت شک توش موج می زد گفت

سلام عزیزم کجایی

اگه می گفتم با بهمن کافه بودم شاید ناراحت می شد

_خونه

آراد_ خونه ای؟

_آره اتفاقی افتاده

آراد_ نه همین جوری زنگ زدم صدام می کنن باید برم

_باشه خداحافظ

تلفن رو قطع کردم

به کعبه زنگ زدم

کعبه_بله

_من می م خونه

کعبه_باشه آراد بهت زنگ زد

_آره به تو هم زنگ زد

کعبه_عرفان بهم زنگ زد آراد پرسید تو کجایی؟

_تو چی گفتی؟

کعبه_گفتم با بهمن رفتی کارت داشت

_والای بد بخت شدم

کعبه_چرا؟

_من آراد گفتم خونه ام

کعبه_والای

تلفن رو قطع کردم حوصله ی حرف زدن با کعبه رو نداشتم یه تاکسی دربست گرفتم رفتم خونه سانیار بازم خونه نبود سردرد بدی داشتم اون از حرف های دکتر که می گفت تومور مغزی دارم اون از مزخرف گفتن های بهمن اون از دروغی که به آراد گفتم فهمید و چیزی نگفت خسته از این روز پر تنش رفتم حمام یه دوش آب یخ گرفتم ولی بازم نتونستم فکر داشتن تومور مغزی رو از ذهنم بیرون کنم از حمام اومدم بیرون لباس پوشیدم رفتم تو آشپز خونه واسه خودم یه قهوه ی تلخ ریختم تو فکر بودم نمی دونستم چی کار کنم باصدای سانیار باعث شد رشته ی افکارم پاره بشه

_بله

سانیار_توفکری

_چیزی نیست

سانیار_هرکی تو رو ببینه می فهمه چت شده داغونی کسی بهت چیزی گفته که انقدر داغونی

_سانیار من...من تومور مغزی دارم

سانیار خشک شد چندبار دهنش رو باز کرد که یه چیزی بگه ولی هیچی نگفت

_امروز رفتم پیش دکتر صبا برام آزمایش نوشت

سانیار اومد جلو بغلم کرد

_سانیا من نمی خوام بمیرم من آراد رو دوست دارم من تازه عقد کردم می خوام لباس عروس بپوشم نمی خوام بمیرم من به آراد چی بگم نمی خوام بهم ترحم کنه اونم باید خوشبخت بشه

سانیار_ درکت می کنم خواهر خوشگلم

پیشونم رو بوسید

من رو برد تو اتاقم

سانیار_ یکم استراحت کن

سرم روتکون دادم سانیار در بست و رفت بیرون

تا صبح کابوس دیدم همون کابوس تکرار از خواب که بیدار شدم از اتاق رفتم بیرون سانیار تو آشپزخونه نشسته بود وسایل صبحانه رو آماده کرده بود

سانیار_ من نمی دونستم چی شده واسه همین برا امشب قرار مهمونی گذاشتم یا همون گود بای پارتی

کنار میز صبحانه خشک شدم سانیار به این زودی می خواست بره

_ پرواز کی هست؟

سانیار_ فردا شب

_ چرا بهم نگفتی؟

قرار بود امروز بگم می دونستم ناراحت میشی

برا اینکه خودمو ناراحت نشون ندم و کل ماجرای تومور رو فراموش کنم یه مهمونی لازم بود

لبخند زدم

_ حالا من چی بپوشم

سانیار_ میشه رو من حساب نکنی کلی کار دارم

بازم لبخند تلخ زدم و پشت چشم نازک کردم

_ من کی رو تو حساب باز کردم نمی گفتی هم با کعبه می رفتم

سانیار_ عزیز دل برادر

چند تا لقمه غذا خوردم بعد به کعبه پیام دادم که باهم بریم خرید اونم با کمال میل قبول کرد یه مانتوی زرشکی پوشیدم باکفش و کیف ست مانتوم و شال سفید سوار ماشین شدم رفتم دنبال کعبه باهم رفتیم یه فروشگاه که تازه باز شد

_اوففف کعبه این جا هیچی نداره

چشمم افتاد به یه لباس نباتی که بالا تنه ش مدل رومی بود و پره نگین بود روی کمرش هم یه نوار کلفت مشکی داشت که اونم باز کلی نگین نباتی داشت دامنش هم پفی بودو کوتاه خیلی ناز بود رفتم جلوی لباس ایستادم

ولی صدای که من رو مخاطب خودش قرار داد بیشتر شگفت زده کرد

قطعا این لباس بیش از حد به تن شما می اید

انقدر که تعجب کرده بودم قدرت برگشتن نداشتم باورم نمی شد این صدای بن بود

آروم آروم برگشتم خودش بود همون پسر بور چشم آبی نا خودآگاه اشک تو چشمام جمع شد برای بن نبود برای زجری بود که به خاطرش کشیدم هرچند که بعد از چهار سال کاملا فراموش شده بود ولی با دیدنش

بن_ تو اینجا چه می کنی؟

یاد آخرین روز که هم دیگه رو دیدیم افتادم

"سارینا ما بدرد هم نمی خوریم برایت آرزوی بهترین ها را می کنم امید وار هستم خوشبخت شوی"

مثل خودش لهجه گرفتم

_هنوز فارسیت افتضاح است بن عزیز

بن_ پس من را فراموش نکرده ای

_گذشته فراموش نمی شه

بن رو کرد به دختری که کمی آن طرف تر از ما ایستاده بود گفت

بن_ براندا عزیزم چند لحظه بیا

بعد رو به ما گفت

براندا همسرم

براندا دختر ریز و بامزه ای بود مثل بن بور بود

دستم رو بردم جلو

_خوش بختم

بن_براندا این خانوم سارینا هست همان که گفتم یک زمانی دوستش داشتم

ابروهام رفت بالا

کعبه که برای دیدن یه لباس رفته بود برگشت

کعبه با ابرو های بالا رفته پرسید

بن خودتی

بن_واو کعبه چقدر عوض شدی

کعبه یه نگاه به من و اون دختری که کنار بن ایستاده بود انداخت

باشک پرسید

بن ازدواج کردی

بن_بله تو چی؟

_نه ولی یکی رو دوست داره ولی من ازدواج کردم

بن با صدای که خوشحالی توش موج می زد گفت

بن_واو پس امروز همه ناهار مهمان من هستند

_نه ما باید بریم

بن_تو هنوز تعارف می کن

کعبه_من که می ام می خوام بدونم این همه وقت کدوم گوری بودی

_اهم خجالت بکش جلوی زنهش بن چرا خانومت حرف نمی زنه

بن با عشق به همسرش نگاه کرد

بن_براندا فارسی می فهمد ولی نمی تواند صحبت کند

_راستی بن امشب سانیار گودبای پارتی داره باید بیای

بن_اوکی حتما می اییم

لباسی که انتخاب کرده بودم رو خریدم چون وقت نداشتم بازم بگردم با بن و براندا رفتیم رستوران

_ خوب کجا بودی این همه وقت

بن_من 4 سال پیش که از تو جدا شدم برگشتم لندن با یکی آشنا شدم ولی از او هم جداشدم براندا را در چشن نامزدی همان دختری که باهاش آشنا شد بودم دیدم ازش خوشم امد و باهم ازدواج کردیم

موبایلیم شروع کرد به زنگ زدن دیدم شماره ی آراد افتاده با لبخند از جام بلد شدم

آراد_ سلام کجای ؟

الان چی می گفتم با کسی که قبلا دوشش داشتم اومدم بیرون

_ با کعبه دارم ناهار می خورم

نفسش روفوت کرد

باشه

بن_سارینای عزیز بیا دیگه

فقط تلفن رو قطع کردم چاره ی دیگه ای نداشتم اصلا دروغ گفتن به ما نیومده

هر بار لو می ریم

با لبخند مصنوعی برگشتم سر میز

تلفن رو خاموش کردم

بعد از ناهار همراه کعبه رفتم آرایشگاه و با بن و براندا قرار گذاشتیم که شب حتما بیان خونه ی سانپار

پیراهن نباتی که امروز خریدم رو پوشیدم آرایشم رو تکمیل کردم

_ آخرین نگاه رو تو آینه به خودم کردم موبایلیم زنگ خورد

آراد بود الان باز می پرسه که چیکار می کنم وای الان بگم پارتی ام چی فکر میکنه فکر نکنم از پارتی خوشش بیاد تماس رو رد کردم تلفن رو گذاشتم تو کیفم از اتاق رفتم بیرون اکثر مهمون ها اومدن به جز کعبه دی جی داشت واسه خودش آهنگ می زد ولی من حال نداشتم بازم سردرد داشتم ترجیح دادم بشینم سرجام ولی با اومدن بن مجبور شدم از جام بلند شدم

بن_سلام بر بانوی ایرانی

_ سلام براندا کجاست؟

بن_ براندا خانه ماند سرش درد می کرد

_اها

همون موقع دی جی اهنگ مخصوص تانگو رو گذاشت و دست من به سمت محل ر**ق**ص کشیده شد

_بن من نمی خوام برقصم

بن_ تو که همیشه عاشق ر**ق**ص بودی یادم می اید همیشه تو و سانیار باهم ر**ق**ص دو نفر داشتید

بن به اجبار دستام رو گرفت یکم همراهیش می کنم بعد سریع ولش می کنم ولی ... این حرف هرگز عملی نشد چون مساوی شد با چشم تو چشم شدن من و آراد سرم رو انداختم پایین و دستام شل شد

بن_ چه شد سارینا جن دیده ای؟

با صدای آراد سرم رو بلند کردم

آراد_ نه من رو دید

و بعد دستم رو کشید بردم تو اتاق

آراد_ تلفن رو من قطع می کنی مگه چیکارت کردم که با من این کار رو کردی من رو به این بور چشم آبی

فروختی

_من....

با دادی که زد حرفم رو خوردم فقط اشک می ریختم خداروشکر صدای آهنگ انقدر زیاد بود که صداش بیرونه

نره

آراد_ خفه شو نمی خوام صداتو بشنوم تو یه دروغ گویی اون روز که با بهمن رفتی بیرون روز بعدش یکی دیگه

الان هم ...این و باید از اول هم می دونستم که...

حرفش رو خورد ولی ادامه داد

آراد_ پس اون پیام ها حقیقت بود راست گفت تو دروغ می گی

کدوم پیام ها؟

آراد_ برو لباست رو عوض کن از این جا می ریم

و از اتاق رفت بیرون

لباسم رو عوض کردم کیفم رو گرفتم و از اتاق رفتم بیرون

بن نبود هرچی دنبال سانیار گشتم اونم نبود

آراد_ دنبالش نگرد فهمید بمونه زندش نمی زارم رفت

دستم رو محکم گرفت و از در رفتیم بیرون سوار آسانسور شدیم و رفتیم پایین هیچی نمی گفتم انگار لال شده بودم چی می گفتم حقیقت بود من دروغ گفتم

"یه دروغ همه ی اون عشق و برد زیر سوال"

آره عشق من رفت زیر سوال دیگه آراد نمی تونه بهم اعتماد کنه رسیدیم پایین سوار ماشین شدیم یه حسی بهم می گفت حرف بزن از خود خودت دفاع کن ولی یه حس دیگه می گفت اشتباه از تو بود پس ساکت باش به موقع توضیح بده به گوشیم پیام اومد از طرف کعبه بود

"امروز سانیار به آراد گفت که مهمونی داره آراد و عرفان هم اومدن تهران اگه دیر کردم ببخشید چون باید بریم اول برا عرفان لباس بگیرم بعد می ایم"

اه لعنتی موبایلم رو پرت کردم ته کیفم

آراد_ چی شد همون بور چشم آبی بود گفت دیگه روش حساب نکن

تقریبا از شهر دور شده بودیم سرعت ماشین همین جوری می رفت بالا

_میشه سرعتت رو کم کنی

آراد_ هه تو که عاشق سرعت بودی همیشه یکی از تفریحات رالی بود

این از کجا می دونه

آراد_ پس اینم درسته

بعد محکم زد رو فرمون ماشین

آراد_ لعنتیییی

چشمام رو بستم بالاخره باید می گفتم

_من....

ولی حرفم رو نگفتم چون نور یه ماشین مستقیم تو چشمم بود

آراد

نور چراغ کامیون مستقیم تو چشمم بود سرعتم خیلی بالا بود نمی دونستم چی کار باید بکنم

سارینا_من....

هرچی ترمز می کردم ترمز نمی گرفت

سارینا_آراد مواظب باش

_ترمز نمی گیره

کامیون خیلی نزدیک شد فقط تونستم فرمون رو بچرخونم ماشین مستقیم رفت توی پرت گاه افتاد پایین صدای جیغ سارینا می اومد چشماش رو بسته بود و جیغ می زد

سارینا_آراد

_کنارتم

سر سارینا مکم خورد تو شیشه ماشین ایربگ باز شد شیشه جلو خورد شد تو صورتتم سوزش شدیدی تو صورتتم حس می کردم ماشین افتاد توی رود خونه چشمام بسته شد...

لباس مشکیم رو پوشیدم پنج ساله زندگیم شده جهنم تلفنم زنگ خورد عرفان بود

عرفان_سلام آراد

درست مثل این پنج سال سرد و بی روح جواب دادم

_بله

عرفان_می خوام پیام دنبالت باهم بریم سر خاک

_نه خودم می رم

تلفن رو قطع کردم پنج ساله همه ترکم کردن فقط عرفان و کعبه و دختر کوچولوشون کنارم موندن ولی هر کاری می کنم نمی تونم بهتر از این باهاشون برخورد کنم پنجمین سالگرد سارینا ساعت چهار شروع می شد تا پنج من اجازه حضور تو مراسم رو نداشتم چون همه من رو باعث مرگ سارینا می دونستن خودمم همین طور اگه به حرفش گوش می کردم این طور نمی شد کعبه برام تعریف کرد همه چیز رو از صحبت سارینا با بهمن تا دیدار اتفاقی سارینا و بن اون پیام های که به گوشیم می اومد از طرف بهمن بود اون شب وقتی ما رفتیم خونه سانبار اونم ماشین من رو دست کاری کرد بعد از تصادف من برای شیش ماه تو کما بودم حتی تو خاکسپاری عشقم هم نبودم عشقی که خودم با حرفام و شک هام خرابش کردم از خونه اومدم بیرون بعد از این که از کما در اومدم بهم گفتن جنازه ی سارینا رو پیدا کردن صورت جنازه داغون بود و فقط از روی گردنبنند تونستن تشخیص بدن که اون سارینا منه سوار ماشین شدم رفتم بهشت زهرا یکم دور تر ایستادم همه کنار قبر سارینا ایستاده بودن عمو با اون

موهای سفید مادر سارینا هم ایستاده بود سانیار هم بود اون خیلی به سارینا وابسته بود اونم دیگه نخواست من رو ببینه خانوم جون اونم یه جورای خودش رو باعث این اتفاق ها می دونست نمی دونم چرا ولی یه هفته بعد از مرگ سارینا سکنه کرد و الان روی ویلچر نشسته یک ساعت منتظر ایستادم تا همه برن بعد من برم سر خاکش کم کم همه رفتن نیم ساعت دیگه عرفان و کعبه و سابرینا می اومدن پس یعنی فقط نیم ساعت وقت حرف زدن دارم کنار قبرش نشستم

_سلام زندگیم... رفتی نگفتی زندگی من رو نابود کردی...

به حلقه ی تو دستم نگاه کردم این رو از توی کیف سارینا پیدا کردم

کی گفته مرد گریه نمی کنه پس این اشک ها که از چشم من می اد چیه اها بارون از چشمم داره بارون می اد

_واسه تنبیه من راه خوبی انتخاب نکردی کاش اون حرف هارو بهت نمی زدم

شروع کردم به خوند اون اهنگی که همیشه وقتی می اومدم کنار قبرش می خوندم

نشستم که اینروزها بگذرن روزایی که دلتنگی دادن به من

نمیتونی که جای من باشیو تا این حد تو دنیات تنها شیو

بسوزی بسازیو هیچی نگی برات غیر ممکن بشه زندگی

بیانو بگیرن همه حسو فقط درد باقی بمونه و تو

یه کاری کنن از خودت بگذری

یه شب هر چی داری بذاری بری

بشیننی به یه نقطه هی خیره شی

نشه غصه هاتو به هیچکس بگی

یه کاری کنن از خودت بگذری یه شب هر چی داری بذاری بری

بشیننی به یه نقطه هی خیره شی نشه غصه هاتو به هیچکس بگی

تو یه لحظه و بیرون بشه باورت نمونه کسی دیگه دورو برت

به دنیا و آدما شک کنی رو دیوار تنهاییتو حک کنی

تو باشیو روزای پر اضطراب شبایی که با گریه میری به خواب

ندونی چی باشی برات بهتره اونی که میاد کی قراره بره

یه کاری کنن از خودت بگذری

یه شب هر چی داری بذاری بری

بشیننی به یه نقطه هی خیره شی

نشه غصه هاتو به هیچکس بگی

یه کاری کنن از خودت بگذری یه شب هر چی داری بذاری بری

بشیننی به یه نقطه هی خیره شی نشه غصه هاتو به هیچکس بگی

ده دقیقه بعد کعبه و عرفان و سابرینا اومدن اونها هم واسه سارینا فاتحه خودن کعبه گریه کرد مراسم ما هم این جور بود بعد از اون اتفاق من رو از مغازه بیرون کردن منم هیچ پول نداشتم ماشینم داغون شده بود با کمک عرفان ماشینم رو تعمیر کردم و توی قسمت مدیریت رستوران عرفان کار می کنم یه خونه کوچیک هم خریدم فقط برای اینکه روزامو بگذرونم یه روز خود کشی کردم عرفان کمکم کرد تا زنده بمونم نمی دونم چرا نمردم دیگه م جرات انجام این کار رو نداشتم

از جام بلند شدم

کعبه_می ای خونه ی ما

_نه باید برم خونه

عرفان_داداش بیا شام رو باهم باشی

_نه می خوام برم خونه

عرفان یه نفس عمیق کشید

عرفان_باشه داداش ولی هر وقت خواستی بیا خونمون

سرم رو تکون دادم رفتم سوار ماشین شدم رفتم خونه ماشین رو تو پارکینگ پارک کردم احسان پسر نگهبان ساختمون که همیشه می اومد پیش پدرش و کمکش می کرد اومد سمت من

احسان_آقا آراد

_بله

احسان_یه بسته براتون اومده

بسته رو ازش گرفتم روش پرچم اتریش بود رفتم تو خونه بسته رو باز کردم یه سی دی بود

گذاشتم توی دستگاہ سی دی

تصویر یه دختر بود با چشمای سبز این کیه دختر شروع کرد به حرف زدن

_سلام من رهام دختر دایی یه سارینا اتریش زندگی می کنم شاید پیش خودت بگی به من چه ولی باید تا ته حرفام گوش کنی چون خیلی مهمه

تصویر قطع شد و رفت توی یه محیط دیگه توی یه فضای باز بود یه دختر با موهای کوتاه روی تاب نشسته بود صورتش معلوم نبود ولی یه پیراهنه سفید با خط های مکی داشت و شوارک کوتاه مشکی

رها_ آنیا چرا اینجا نشستی

از صدای که میشنیدم داشتم شاخ در میوردم

آنیا_رها جون هر کی دوست داری بیخیال من شو هر روز داری بهم گیر می دی اه خسته شدم من خودم اعصاب ندارم تو هم هی برو رو نروم

رها_تو آدم نمیشی

دختر از جاش بلند شد برگشت وای خدا سارینا بود سارینای من که چهار ساله مرده ...

سارینا_رها باز داری فیلم می گیری می خوای واسه سانیا بفرستی بیشتر از این داغونش کنی

رها_ داغون چرا؟ آرزوشه یه خبر ازت داشته باشه اونوقت تو..

سارینا_من چی هان من اومدم اینجا راحت بمیرم می فهمی نمی خواستم جلو چشمای عزیزام رو به روز ضعیف بشم بعد بمیرم

رها_چرا نمی ری دکتر

سارینا شروع کرد به گریه کردن

سارینا_ مگه برا کسی مهمه

به صورت اشکیش نگاه کردم متوجه ی زخم کنار ابروش شدم

سارینا_اون با بدترین حرف ها من و از خودش روند بابت اشتباهم که اگه براش توضیح می دادم این جوری نمی شد خودش خواست که این جوری بشه من رفتم تا اون راحت تر باشه بره نباله زندگیه خودش منم این جا می میرم چه

فرقی می کنه حالا هم این فیلم مسخره رو قطع کن نزار سانیا داغون تر بشه به اندازه کافی به خاطر نیکو اعصابش خورد هست بدتر نکن

فیلم قطع شد دوباره رها اومد

رها_ فیلم رو دیدی متوجه ربطش به خودت شدی سارینا اینجاست با اسم آنیا آنسون اومده این جا با کمک سانیار قطعاً نمی دونستی فقط من و سانیار و سارینا می دونستیم والان هم تو سارینا تومور مغزی داره من پزشکم معاینه ش کردم زیاد وخیم نیست ولی اگه همین جوری ادامه بده بدتر می شه هر کاری می کنم که بره پیش یه دکتر نمیره میگه می خوام بمیرم سارینا خیلی دوست داره این رو فهمیدم چون خودمم یکی رو دوست دارم و ... دلم نمی خواد سارینا هم مثل من تنها بشه سارینا خوب میشه اگه درمانش رو پیگیری کنه خواهش می کنم یه کاری کن البته اگه تو هم دوستش داری خدا حافظ

فیلم قطع شد هنوز نمی دونستم باید چیکار از جام بلند شدم رفتم جلوی اینه قدی به خودم نگاه کردم به این چهار سال عذاب فکر کردم چهار سال از سارینا دور بودم فقط جلوی یه قبر نشستم گریه کردم براش شعر خوندم در صورتی که عشقم اون سمت دنیا داشت زندگی می کرد سانیار درد کشیدنمو دید و هیچی نگفت دستم رو کشیدم رو صورتم ته ریشی که چهار ساله شد رفیق فاب صورتم رو حس کردم از خونه زدم بیرون با سرعت به سمت خونه ی سانیار حرکت کردم رسیدم جلوی در همون برج از ماشین پیاده شدم رفتم داخل آسانسور صدای آرامش بخش و ملایم موزیکم آسانسور هم نتونست آرومم کنه رسیدم جلوی در دستم رو گذاشتم روی زنگ در باز شد سانیار با صورتی تعجب رو نشون می داد اومد جلو در

_چرا چرا با من این کار رو کردی تو ... تو که دیدی داغون شدم تو که دیدی همه طردم کردن چرا بهم نگفتی سارینا زندس

اشکام می خواست مثل بارون بباره ولی بهش اجازه ندادم نه دیگه نباید گریه کنم باید شاد باشم عشقم زنده س

سانیار_ من خودم چهار ساله عذاب وجدان دارم چون بهت نگفتم

از جلوی در رفت کنار رفتم داخل

سانیار_ چند بار خواستم پیام بهت بگم نمی دونم چرا نتونستم وقتی عذاب کشیدن پدرم و مادرم رو می بینم داغون میشم وقتی دیدم که خانوم جون به خاطر یه دروغ سکنه کرد و دیگه نمی تونه راه بره داغون شدم خودتو بزار جای من وقتی خواهرت ازت یه چیز بخواد براش انجام نمی دی اگه اون خواهر تمام زندگی به تو تکیه کرده باشه و ازت یه کمک بخواد بهش کمک نمی کنی

_من باید ببینمش

سانیار_ می خوام بری اتریش

_آره

سانیار_میشه منم پیام

_نباید بفهمه

سانیار_می دونم

از هواپیما پیاده شدم همراه سانیار از فرودگاه اومدیم بیرون

سانیار داشت با رها صحبت می کرد

سانیار_چرا نمی ای ما از فرودگاه اومدیم بیرون

رها_....

سانیار_شک که نکرد

رها_....

سانیار سرش رو تکون داد انگار دنبال یکی می گشت

سانیار_ها دیدمت

تلفن رو قطع کرد

سانیار_بریم اومد

رها اومد جلو

رها_سلام

به من سلام کرد ولی به سانیار نگاه می کرد

یه حسی بهم میگه اون کسی که گفت دوستش داره سانیار بود

انگاه گریش گرفت چون سریع سرش رو برگردوند و رفت سوار بنز مشکیش شدبه سانیار نگاه کردم حس می

کردم می دونه ولی به روی خودش نمی اره ما هم رفتیم سوار ماشین شدیم

رها_می برمتون خونه یکی از دوستانم اون رفته آمریکا دیگه بر نمی گرده خودش گذاشته برا فروش ازش اجازه

گرفتم که شما رو ببرم اون جا اونم قبول کرد ماشینشم توی پارکینگه اگه خواستین می تونید سوار شید

سانیار_لازم نداریمش

رها_میل خودتونه

بعد از یک ساعت رانندگی بالاخره رسیدیم یه خونه معمولی بود یکم شبیه همون خونه ی بود که توی فیلم که از سارینا برام فرستاده بود

رها_آقا آراد این جا خونه ها همه شبیه همه خونه ی من اون خونه روبه روبه س نگران سارینا نیاشین اون تو کلبه ی پشت خونه زندگی می کنه با هیچ کس هم حرف نمیزنه از خونه هم بیرون نمی یاد شما یکم استراحت کنید فردا یک کاری می کنم ببینیش

_باشه

سارینا

با صدای زنگ گوشیم از خواب بیدار شدم یه روز گند دیگه خسته شدم پس کی میمیرم رفتم تو حمام و یه دوش گرفتم و اومدم بیرون پوففوف خسته شدم کتری برقی رو زدم به برق نسکافه ی آماده رو از بسته ش در آوردم گذاشتم کنار لیوانم گوشیم رو برداشتم همون آهنگ همیشگی که همدم این چهار سالم هست رو گوش میدم رو پلی می کنم

یه دروغ همه ی اون عشق و برد زیر سوال

شب من پُر شده از فکر و خیال

محاله در پیام از این حس و حال

یه دروغ باعث شد اون قصه زود تموم بشه

شب من محاله که آرام بشه

نگاه کن از غم تو چی میکشه

چی میکشه

تموم شد هر چی که بود

تموم شد اما چه زود

باعث جداییمون یه دروغ ساده بود

تموم شد هر چی که بود

تموم شد اما چه زود

باعث جداییمون یه دروغ ساده بود



باید از این غروب گذشت و رفت

از خاطرات خوب گذشت و رفت

دیگه به این صدا آمیدی نیست

به این شب سیاه آمیدی نیست

نمیدونی چقدر دلم پُره

چطور کنار پیام با دلهره

باید برم مثل یه ناشناس

شکستن دلم چه بی صداست

تموم شد هر چی که بود

تموم شد اما چه زود

باعث جداییمون یه دروغ ساده بود

تموم شد هر چی که بود

تموم شد اما چه زود

باعث جداییمون یه دروغ ساده بود

واقعا هم باعث جداییمون یه دروغ ساده بود شایدم از نظر من ساده بود

صدای پیام گوشیم بلند شد از طرف رها بود

رها "من خونه ی ریچاردم میشه یه بسته گوشت بیاری"

_ریچارد کیه

رها "دقیقا روبه روی خونه ی ما"

_جون رها حوصله ندارم

رها "جون هرکی رو که دوست داری بردار بیار اومدم این جا براش شام درست کنم قرار امشب براش مهمون بیاد بیچاره آشپزی بلد نیست"

_باشه برات می ارم

شلوار جینم رو با یه بلوز بنفش پوشیدم از کلبه رفتم بیرون وارد خونه شدم از توی یخچال یه بسته گوشت برداشتم رفتم از خونه بیرون در خونه رو به روی باز شد رفتم اون سمت خیابون و رفتم داخل در رو پشت سرم بستم رفتم جلو

_رها کجایی؟

به هر طرفی نگاه می کردم ولی انگار هیچ کس نبود رفتم به سمت آشپزخونه

_رها

با شنیدن صدای گوشت از دستم افتاد برگشتم

آراد_نگرد دنبالش

اشکام شروع به باریدن کردن تازه فهمیدم چقدر دل تنگم فه 8میدم تمام این مدت داشتم خودمو گول می زدم

آراد_تاکی می خواستی خودتو ازم مخفی کنی؟

تاکی باید سر قبر دروغیت گریه می کردم؟

جواب سوال های من سکوت نیست

مثل اون روز سکوت نکن

اگه حرف میزدی الان اینجا نبودیم

انگار با اومدن آراد قدرت حرف زدن از من گرفته شد

چقدر قیافش تغییر کرده دوباره ته ریش هاش بلند شد همیشه اعتراف کنم ته ریش بیشتر بهش می اد آراد اومد

جلو دستام رو گرفت

آراد_خیلی بد تنبیه هم کردی

_من... من... خودمو تنبیه کردم آراد من چند وقته دیگه بیشتر زنده نیستم نمی خوام.....

آراد_اگه قرر بود زنده نمونی توی اون تصدف زنده نمی موندی بیا یه فرصت به من و خودت بده من مطمئن م

تو خوب میشی

چه جویری همیشه اطمینان نکرد به این لحن مطمئن و قاطع

لبخندی که چهار سال بود باهام قهر بود برگشت

_باشه

آراد

دستم تو دستای سارینا بود که داشت می رفت به سمت اتاق عمل سانیار هم اومده بود همراه رها یک ماه از اون روزا گذشت یک ماه کنار سارینام هستم همه فهمیدن قرار شد بعد از عمل سارینا برگردیم ایران توی این یک ماه اتفاق خوب زیاد افتاد خبر نامزدی سانیار و رها بود وقتی که نیکو از سانیار جدا شد سانیار یه مدت افسرده بود رها هم روانشناس بود و از طرق تلفن و تماس آنلاین پیام باعث شد حال سانیار خوب بشه هم باعث شد که بهم نزدیک تر بشن ولی وقتی رها به سانیار گفت سانیار هم اون رو رد کرد ولی بعد از اینکه از هم جدا شدن سانیار فهمید که خودشم عاشق شده ولی نمی تونه دیگه درستش کنه ولی وقتی با من اومد اینجا به رها گفت و رها هم قبول کرد رسیدیم به در اتاق عمل و علامت ورود ممنوع

سانیار_آراد خانوم جون زنگ زد گفت می خواد با تو و سارینا صحبت کنه

به سارینا نگاه کردم که دیگه هیچ موی روی سرش نبود دیروز همه رو زد

سارینا با دکترش صحبت کرد و چند لحظه وقت خواست

موبایل رو از سانیار گرفتم و گذاشتمش روی اسپیکر

خانوم جون_بچه ها می خوام از تون معذرت بخوام راستش از اول همه چی نقشه بود برای رسیدن شما دوتا بهم البته به جز اون تصادف من فهمیدم که قرار برا یه کار گروهی برید توی روستا ولی نه به این صورت قرار بود توی هر روستا یا چهارتا دختر باشه یا چهار تا پسر ولی من از استادتون خواستم که این کار رو برام انجام بده و شما دوتا رو باهم بزاره حتی خونه ی که آقا خان بهتون داد مال من بود من ازش خواستم چون نوه ی خودمو خوب می شناختم می دونستم هرگز توی اون خونه زندگی نمی کنه برای همین اون خونه رو خریدم آقا خان هر چند وقت خبر شما ها رو بهم می داد وقی هم که برگشتی و از سانیار شنیدم که هر دوتون عاشق شدین خوشحال شدم نقشه هام عمل کرد اون شب به بهانه ی آقا خان آراد رو فرستادم که جفتتون رو تنبیه کنم که اول می گفتین هم دیگه رو نمی خواین و از دست من مثلا فرار کردین ولی وقتی اون اتفاق افتاد خودمو مقصر دونستم که چرا آراد رو از تو دور کردم و همین طور برای طرد شدن و گوشه گیر شدن آراد غصه خوردم که سخته کردم و دیگه نمی تونم راه برم این تاوان اذیت کردن شما دوتا بود من رو حلال کنید

متوجه ی سارینا شدم که داشت گریه می کرد

خانوم جون_سارینا خوب شو خواهش می کنم تولیافت خوش بخت شدن رو داری

تلفن رو قطع کرد

_سارینا گریه نکن تو الان باید آروم باشی

سارینا با گریه گفت _آراد اگه من زنده بیرون نیومدم بهش بگو بخشیدمش

همه گریه مون گرفته بود ولی بخاطر روحیه ی سارینا هیچ کدوم گریه نکردیم

_تو سالم برمیگردی و خودت بهش می گی که بخشیدیش

برانکار حرکت کرد و رفت داخل نشستم روی زمین به انتظار برگشت ش من نمی تونستم قبول کنم که یه بار دیگه سارینا رو از دست بدم دوباره شدم آراد چند ماه قبل که گریه شد بود همدمش اشکام شروع به باریدن کرد کرد سانیا و رها هم گریه می کردن دنیا تو دستای خدا بود اون بود که می تونست کمک کنه فقط خودش بود و من باید منتظر اجرای نمایش خدا روی پرده ی سینمای دنیا می موندم این بار اطمینان داشتم اگه سارینا بر نمی گشت من می رفتم پیشش نمی دونم چند سال گذشت ولی برای من به اندازه ی یک عمر گذشت که در اتاق عمل باز شد خیره بودم به دهن دکتر که خبر سلامتی عشقم رو بشنوم با دیدن لبخند دکتر انگار آرامش به وجودم سرازیر شد

دکتر_عمل با موفقیت انجام شد

.....

زندگی یه حقیقت و با دروغ خرابش نکنیم اگه یه دروغ بگیریم مجبوریم تا تهش بریم تاوان اشتباهاتمون رو پس بدیم مهم نیست که گذشته چه جوری گذشته مهم اینه که آینده چه جوری میگذره پس الکی خرابش نکنیم با یه دروغ.....

میخوام اینجا از چند نفر تشکر کنم مبینا و نیکوونگار عزیزم که توی نوشتن این رمان خیلی حمایتم کردن اگه کم و کاستی داشت از همین جا از تون معذرت خواهی می کنم این رمان اولم بود و سعی می کنم توی رمان های بعدیم جبران کنم .

4/6/1395 پایان

حمایت شما از اما عضویت در انجمن نگاه دانلود

منبع تایپ: <http://forum.negahdl.com/threads/82865/>

نگاه دانلود مرجع دانلود رمان

در صورتی که مایل به همکاری با ما هستید و یا نویسنده هستید و میخواهید که رمانها یا شعرهایتان در قالب نرم افزار موبایل ساخته و منتشر شوند میتوانید به وبسایت ما مراجعه و ما با تماس بگیرید